

واقعات بابری

WAQI'AT-I BABURI

by

Abdur Rahim Khan-i-Khanan

Folios	:	95
Subject	:	History - India
Illustrated/Illuminated	:	-
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	17th century
Condition	:	Good
HL No.	1762	Cat No. 1763

A fragment of 'Abd ur-Rahim Khan Khanan's Persian translation of Babur's Memoirs. See No.549.

Beginning as usual:

در ماه رمضان سنه هشتصد و نود و نه در ولایت فرغانه الخ

The Ms. breaks off on fol.91b with the words:

از موضع عیسی خیل کوچ نموده در دامنه کوهستان چوباره فرود آمده شده جابقرنجی
بکوهستان رفته یک سنکر عیسی خیل را شکسته کوفته اند.....

corresponding to fol.131a, line 5, No.549.

One folio after 1a, corresponding to fol.2a, line 2 to 3a, line 8 in No.549, is missing, and foll.92-95 are the continuation of the missing folio. There is a lacuna after 7b.

Several seals and Ard-didahs of the nobles of Shah Jahan's court are found on the title-page.

واقعات باری

HC
1762

HL - 1762

H. 1762



Handwritten Arabic text, possibly a title or description, written in a cursive script.

Handwritten Arabic text, possibly a date or a reference number.

Handwritten Arabic text, possibly a signature or a note.

Handwritten Arabic text, possibly a date or a reference number.



Handwritten Arabic text, possibly a title or description, written in a cursive script.

Handwritten Arabic text, possibly a signature or a note.



Handwritten Arabic text, possibly a title or description, written in a cursive script.



در ماه رمضان سنه شمسد و تودونه در ولایت فرغانه در سنه دور
باشا شد و ولایت فرغانه از تقسیم چین است و در کنار معموله واقع
شده شرقی او کاشغر و غربی او سمرقند و جنوبی کوستان سمرقند و شمال
و شمالی او اگرچه بیش ازین شهر بوده مثل المانع و المانویای و در باب
بناظر مشهور است اما از جهت عبور و رزمک درین تاریخ ویران شده و
معمول نمائند و این فرغانه مختصر ولایت اما میوه و غله او فردان است و
او کوستان افتاده و غربی او سمرقند و خجند باشد کوه تیت و بعد پنجاب
از طرف دیگر بای کجلا نمیشد و در آمد دریای سخون که باب خجند شهرت یافته
طرفین شرقی و شمالی از میان این ولایت شده بطرف غرب میرود و
جانب شمال خجند و جنوب فاکت که حالا شهر خجند مشهور است گذشته و از آنجا
بطرف شمال میل کرده بجانب ترکستان میرود و هیچ دریای دیگر ندارد و از
ترکستان خیلی این تمام در کپسته خجند میشود و غایب میگردد و در ولایت

ارسل جناب خان به تخت که بر دویم خلیفه خان بود باین طور یونس خان بن ولس خان بن
 شیخ علی اعلان بن محمد خان بن خضر خان بن ولس خان بن ولس خان بن ولس خان
 بن ولس خان بن براق خان بن ولس خان بن ولس خان بن ولس خان بن ولس خان بن
 خان چون این قدر تفرقت شد از احوال خانان هم بطریق اجمال اندکی ذکر کرده شود
 خان ولس خان پسرین ولس بن بودید مادر ولس خان ترکستانی بوده و در میان
 شیخ نورالدین پیک که از امرای قیاق و از رعایت کرد و می پیک بوده و در وقت
 خان ولس مغول و و فریق شد بعضی بطرف یونس خان و اکثر کجانب انس و بغان و
 ازین جهت کجانب انس خانرا الفیک میزدند بعد از آنکه از قرقه بود باین مناسبت
 که از امرای یونان مار بن بود و میرک ترکمان که از امرای یونان حراس بود خانرا به جبار
 حاد و از او ولس مغول مثل الفیک میزدند و از او ولس که کومک کرده باز ولس مغول را به
 در او ولس را مروتی کرده و بعضی اسیر کرده و بعضی را شمشیر ساخته و ولایت بر ایشان
 کرده و یونانی ایرزن در او ولس مغول تاراج شده و جانها طرف عراق فرستادند و خان
 از یکسال پیش بر در تبریز بود و در آن محل با ولسا جانشاه مارانی قراقلوق بوده از اینجا
 بشیر از آمد و در شیراز بسر دویم سزرا شایخ ابراهیم سلطان میزدند و بعد از شش
 ابراهیم سلطان میزدند و بعد از آنکه سزرا بجای او نشاند خان کوکر عبد الله
 بود و طاعت میکرد و سده سده سال خان در شیراز و ولایتها بود و در زمانی که میان
 الفیک میزدند و فرزندان او غوغا بودند ولس خان فرصت یافته ولایت فرغانه را ماکد

اسرزن

باو ام با خند و انداختن جگر فروم و در تمام سیمرغ و دو سلطان بودید سر را
 مستغرق شد لنگر کشیده از مایه نظرت و شیر و در غایت تان اسیر بود
 زیر کرد و از بهجت دفع مسا و سلطان ابو سعید سزا و اسیر خان را بنیاد بنیاد
 میرزا خان اسیر کلان او را گرفت بود از عرق و خراسان طلپید و طویها کرده و در دست تمام
 شده و در میان او اسیر مغلی خان ساخته فرستاد و در قتل برای یونان شاعر کجی تمام
 خان رخنه و نغمه شادان آمده بودند و اسیر خان و در میان اینها آمده و در آن زمان کلان
 با عری شاعر کجی شجاعی یک بود و اسیر دولت یکم و خرد و گرفت و بطریق تو را
 و اسیر دولت یکم را با بلاسی ندیدید نشاند و نشان بود اشته و خان را از آن
 یکم سه و خرد شده کلان و در کنار جانم بود که سلطان ابو سعید میرزا اسیر کلان خود
 اسیر از گرفت از میرزا پنج مسرود و خردی نشاند بعد از آن در صورت شبانی خان افتاد
 در قتل اسیر کلان بهر اسی شاه یکم خراسان آمده از خراسان بکابل اند و در زمان
 قبل کردن شیبانی خان ناصر میرزا و در قتل مار اسیر و حجت لعلان کرد و خان میرزا
 و شاه یکم و در کنار خانم سزا و نشان شد و در قتل که میا و کشاه خان میرزا و اسیر
 طلپید و بود و راه جنتون با بکر کا شعری و چهار شده شاه یکم و در قتل
 سر مردم با شعری افتاد و خیر آن ظالم بد کرد و در واقع و نیای قلی کرد و خرد و
 من قلی کنار خانم بود و اکثر فراموش شده همراه من بودند و بعد از گرفتن کابل
 ماند و در آنجا ماند و باز در دولت قی و شد و خردیم خوب بکار خان و خردیم

حسین که کمان و بخت داده بود یک دختر و یک پسر زاده شد و دختر را عیسی خان
گرفته بود و وقتی که سن هفت و پنج را را گرفتیم برآید و مانده بود و چون علم رسید
محمد سرافراز ^{ما} که یکی از جانب سلطان سعید خان و سرافرازش من آمده بود
با و همراه شده وقت و سلطان سعید خان گرفت بر حیدر میرزا ابو و بعد از شدن
پدر او بدست او زنک بملازم من آمد سه چهار سال بود بعد از آن اجازت طلبید
پیش خان بکاشعورقت باز کرد و به اصل خود و همه چیز زر صافی و نقره و از زر
و زر آلیام میگویند که تاییب شده طرقت خوبی پیدا کرده خط و تصویر و تیر و پیکان
و از دیگر نیکیا را و به هر خورشید جهانست طبع نظم هم دارد و عرضه داشت و من آمده
از تاشش هم بدیت و یک زن دیگر شاه پیکم بود اگر چه دیگر زمان هم داشت اما او فرزند
من بود و بد شاه پیکم و در شاه سلطان محمد و عثمان بدخشان
خود را با سکندر فیلیوس میسایند میگویند یک دختر دیگر من شاه که خواهر کلان شاه پیکم
باشد سلطان ابو سعید سر گرفته بود و با بکر میرزا از شده بود کال از زن شاه پیکم
بسر و دو دختر شده بود از زن سه کلان تر و از آن سه دختر که مذکور شد خود و تر سلطان
محمد و خان بود که در سمرقند و آن نواحی بعضی حاکم که خان میگویند و از سلطان محمود
خان خود و سلطان احمد خان بود که بالچه خان مشهور است و وجه تمیز ^{ما} این است
بر نان قنماق و مغل کشنده را الاهی میگویند و چون قنماق را چند دفعه بر سر کرده
بسیار تازا کشیده بود و الاهی که که کجبت کثرت استیغال ^{ما} لجه شده است و ذکر

خانان قمریات خواهد بود و در حالات انجا که در خواست شد از دیگران خبر دهد
و از آنکه شاه سلطان سلاطین حکام بود که سلطان محمود سیزدهمین پادشاه بود و در
میز یک بهر شده سلطان دوسم نام ذکر کرد درین تاریخ پادشاه بعد از مردن سلطان
محمود و منیر امیر خود که در مجلس اخیر کرده تبا شکستش برادران خود بر قیام و بعد از چند
سال او یک سلطان که از سلاطین فراق و سلجوقی خان سیر سلطان سیر خان بود و او
و در وقتی که شیبانی خان خانان رازر کرده تبا شکست و شهاب خیزه را گرفته بود و او را
زیر معول خود پیش از یک سلطان رفت و از او یک سلطان بود و در خیزه رسیدگی است
سلطانان شیبانی و یکی از پسر سید سلطان سیر سلطان سعید خان
سلطان خان و دوسم فراق قاسم خان گرفت میگویند که از خانان سلطان اولوس
مجلس آن اولوس را شمس خان ضبط کرده و چنانچه لشکر او را از دست سید سلطان
تغیر نموده اند و بعد از مردن قاسم خان قاسم پسر سلطان سعید خان بکاش خواند
و در بعد از مدت دولت سلطان قاسم بود که در ویرانی تاشکند بست تیمور سلطان سیر
شیبانی خان امضا از او یک و شمر شده بود و در سمرقند همراه من برآمده بودند و
در بدخشان بوده بعد از آن بکاش شمس سلطان سعید خان رفته از حرمهای سمرقند
دیگری و شمر خواجه پسر اولوس امضا از او یک و شمر شده بود و در خدی فوت کرده بعد از
یک سال و یک نیم سال از حرم برآمده و دیگری فاطمه سلطان فاطمه زهرا را برای پسران خود
منزله از سیر پسران فاطمه سلطان فاطمه را گرفته بود و دیگری تراکو سیر بود که در خاندان

میرزا

فصلی در بیان دوستی و کینت خوش آمدن میرزا نسب و را بمشهور میرزای برادر کلان
 میرزا سنان و عوام و عجمی بسیار بود یکی امید حاج بود و پسر از میرزا فوت کرده و در
 آخر زمان میرزا کی یون سلطان بود که از مغول بود و یکی دیگر از اسلطان بود و در
 یکی خدایردی تیمور تاس بود که از نسل برادر کلان اق و فاسک حاکم سری است و در
 که سلطان ابوسعید میرزا جوکی میرزا در شاهزاده در قبل داشت ولایت فرغانه را بمشهور
 داده در خانه او را بمشهور دی تیمور تاس سپرده فرستاده بود در آن محل این خدایردی تیمور
 تاس پست و پنج ساله بود اگر چه خور و سال بود اما تو زک ضبط و در بطا و بسیار خوب
 بعد از یک سال در وقتی که ابراهیم پیک چاک نواحی او را تاخته بود خدایردی تیمور تاس
 عقب او رفته و باو جنگ کرده و شکست خورده شهید شدند و آن فرصت سلطان احمد
 شقاق و راقیه که از سمرقند مجده فرسنگ بجانب شرقت و تاق قچای موسوم بود
 و سلطان ابوسعید میرزا او را با خاکی بود که از سری دوازده فرسنگ بجانب شرقت
 و این خبر از عبدالوهاب شقاق و عرصه داشت ندوده بمیرزا او نیندازین که قصد
 رفتن فرسنگ راه را در چهار روز تاخته بوده و دیگر حافظ محمد پیک دوله ای بود که بمشهور
 ملک کاشغری ویران خور دهمه حاجی پیک بود بعد از فوت خدایردی پیک اختیار و رجا
 با داده فرستاده بود و بعد از او قه سلطان ابوسعید میرزا چون مرای اند جان صحبت او
 خوب بود برادرش سلطان احمد میرزا بمشهور قدرت و در وقتی که سکت خبر سلطان
 احمد میرزا رسید او در راقیه حاکم بود و چون میرزا بمشهور قدرت تاخته شد باو راقیه رسید

لاداسه را بماند و نیز اسپرده خود را از مینو را شد و نیز از هم حکومت اند جان با و داد
و آخران پیش سلطان محمود خان رفته بود و جان منرا خان را با و سپرده و در کربلا داد
بودند و پیش از کربلا در آن وقت که از راه نهند مسوید شده در راه برگشت
رفت و در کربلا سخن بلی حشمت کسی بود و دیگر خوبه پسین یک بود و می و قصر مروزی بود
و بدستور آن زمان در وقت شراب خوردن مالتو را خوب میکشید است و دیگر شمشیر
یک بود اول یک اکله من کرده بودند ضبط و تونوگ و خلی خوب بود و خدمت با و نیز
که ده بوده و در پیش عمر شخ نیز از و کلانتر امر نبود و موافقتی بود و جرمایید شست
و دیگر علی بر یک توچین بود و مرتبه باغی شد که مرتبه باغی یک مرتبه در آشکند سالی
و در آن یک و کلان آمدنی کسی بود و دیگر حسن بقوب یک بود و در دل خوش طبع بود
حسان کسی بود و این بیت از دست بازارای ای سهای کبلی طوطی خطت نزد یک شد که
زبان برداشت و این مرد مرده بود و دست را خوب می انداخت و جوکان هم خوب می انداخت
و خاک بر خوب می رید و بعد از او قدم عمر شخ نیز از در خانه من صاحب اختیار شد شک
روان و کم حوصله کسی بود و دیگر قاسم یک توچین بود و از امرای قدم و شون اند جان
و بعد از حسن یک در خانه من صاحب اختیار بود و تا آخر عمر اختیار و تقبلا را و زیاده
و کم شد و مرد و بود و دیگر تبه با و رکائی که نواحی کاشان را با حیدر مرقد و عقبایشان و آمد
و پایشان رسیده و جنگ کرده خوب زر که و در پیش عمر شخ نیز از هم شمشیر
و از جنگ با کسی که در خوب جاب قولاس کرده و در راه قیادت می که از کربلا

مسیحی غریب ز قین شمس سلطان محمد خان کردم فاسم یکم و در آن وقت
رفت و در تاریخ نهصد و ده که خسرو شاه را همراه گرفته در کابل مقیم بقیل کرده بودم
یکم ذی قعد باز آمد بدستور قدم رعایت و شفقت کردم و در وقتی که نزار
ترکان را در دره خوشه چشم فاسم یکم را از جهت اینکه با وجود پیری بهتر از جوانان شده
بود ولایت بخشید و در آن وقت بعد از آن در وقت آمدن کابل یکم آنکه همان
کردم و در وقتی که درین داود مستقیم شد و در وقت رفتن همان مقیم می
بود و در تمام شب در پرنیزه میگردید و در آن وقت پیر او بسیار خوب بود و خیلی مطایبه میکرد
با وجود آنکه امی بود و ظاهرش خوش طبعانه بسیار میکرد و دیگر با باقی یکم بود و از نسل
علی بهادر بعد از فوتش ششم میزد یکم او را یکم آنکه من کرده بود و وقتی که سلطان احمد میرزا
براند جان اسکر کشیده بود و سلطان احمد میرزا آمده او را تبه را با او داد و بعد از سلطان
محمد و میرزا و وقتی که از سفر شد که تبه برآمده و می آمد سلطان علی میرزا را از او را پند
و با و خجک کرده و شکست داده او را راکت و ضبط و بیخ او خوب بود و نوکران خجک
میداشت بی نماز بوده و روزی یکمرت ظالم و کافرش کسی بود و دیگر علی دوست ملک
نواداری توان ساعی بود و با و کلان من ملوک و دولت یکم خویش میشد از زمان
شیخ نیز ایشتر رعایت کرده بود و یکمرت از دوست او کار می آید اما در آن چند سال که
پیش از آن بود آنجهان کاری که از توان گفت ظاهر نشد خدمت سلطان ابوسعید میرزا
کرده بود و دعوی مدعی میگرد و در کار او را از آن است و اظهار کار دانا مدتی بسیار

تخت نشین در محبت و مفاقی خود پسند و درشت کوی و تختگاه روی کسی بود و دیگر درین
از سر حد از قوم بوقی بود و از ایش فرستاده از ایشی مقرب شده بود و در ایشی با این بود
شاهی و دیگر او بسیار خوب بود و از کی تخت بود و دیگر در غیاث طیبی بود و از خود و علی
دوست و میان میرزا و علی مغول و در خانه سلطان ابو سعید میرزا ازین پیشه کشیده
هر چهار سوی سلطان ابو سعید میرزا احالده بود و او از زمان ایشی شش هزار بود
مقرب شده بود و در ایشی صاحب بود کاشان که سلطان محمود خان داند
بیداران تا آخر عمر و در دست خان بود خان هم خیلی رعایت کرده و بسیار خشنود و
کسی بود و در قبیله بی باک بود و دیگر علی در ویش بود و خراسانی بود و در پیش سلطان ابو سعید
در هر که چهارم خراسان خدمت میکرد و در قبیله که سمرقند خراسان و تحت ضبط سلطان
ابو سعید میرزا و آن جوانان کار آمدنی این سر و پای تخت تا این خاصه کرده و هر کار
سمرقند و چهارم خراسان یکشنبه ایشی من در سمرقند و خوبها تاخت مرد و دیگر بود
خداوند تعالی را یک طوری نوشت خوش آمد بسیار یکپخت و خشت بر طبع او خوب
دیگر قبیله علی مغول بود و شاهی بود چون پدر او در ولایت داریجند گاه سلاخی میکرد و از
تجهیز علی سلاخی یکشنبه ایشی و نس خان ایشی بود و از این داخل آمده بود پیش من
کلان یافت تا رسیدن بر سر کار اهتمام و خوب بود و در وقت رسیدن بر سر کار
کوتهای و کشتی پر کوی و پریشان کوی بود و این شش است که بسیار کوی پریشان
شکوه و صلا و ترمه و هر کسی بود و در قبیله که سمرقند و این و در دست دامن دانه جان

در میان باغ جدم و در نزدیکی خیمه محل این خبر پدید آمد که با ضرب طرب و ساز
تلک و تلک از آن خبر پدید آمد که در وقت عزت قلعه کرد و در محل رسیدن بدو از راه میرزا شیرم طفا
حفا و در آن وقت بجانب نماز نگاه روان شد و خیال اولین که شش باشد که سلطان احمد
پادشاه کلانیت بشکری بسیار که پدید آمد و ولایت را با خود داشت و میرزا را که
و بطرف آن که و امن گرفت و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
و پیش از آن زمان خود از آن خان با سلطان محمودان برده و خود مولانا قاضی میر سلطان
تتبع که از آن نسل شیخ بران الدین قلیج است و از طرف مادر سلطان الملک قاضی
و خود مولانا ایشان مرجع آن ولایت و شیخ الاسلام طور شده آمدند و در آن وقت که
آمد و امر ای که در قلعه بودند آن خبر را با خود محمد دزدی را که از باریان و قهیمیان
میرزا او که یک دختر او بود فرستاده و در غبار از خاطر های اینبار فرغ کرده نزدیک نهاد
سید بودیم که در وقت آمد و در آن وقت که فرود آمد و خود مولانا قاضی امر پیش آمد
حسن و نکاش با یکبار از او و بصورت و بطرح و باروی قلعه مشغول شدند و حسن و
و قاسم و حسن و بعضی دیگر که در آن زمان در آن طرفها با یکبار فرستاده بودند بعد از یک
آمد و ملازمت کرده و میگرد و بخت شدند سلطان احمد میرزا و او را تیره و خنجر و
گرفت و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که
بخت گفتن سخن مناسبی ساساق رسید و ازین سیاست همه دم با صلح
خواجگان علی و او در آن حسن و خود حسین را با هم که در آن زمان در آن وقت که

که در این ولایت یک ملازم خود خواهد ماند من هم ملازمم و هم فرزند اگر این خدمت را
در غده من بکنند بتر و سپاه تر فضا خواهد یافت سلطان احمد منرا افشار که من
وادی کسی بود و من و کاری که پیش می آمدی را قرار می یافتند و ما را بن سخن گفتند
و جوابهای درشت که ششتر کوچ کردند و حضرت حق سبحانه و تعالی که بقدرت کامل
خود هر کار را در محل چنانچه باید و شاید بی منت مخلوق است آورده است اینجا هم خبر کار
باعث کرد که آنها ازین آمدن به شک آمده بلکه ازین توجه پشیمان شدند و بی برگشتند
یکی آنکه قیاساً آب پر حمله دارد و که بغیر از بل و از جای دیگر نمیتوان گذشت و مسکری
آمده و در بل بر سر هم بخت است آب و شتر بسیاری در آن سیاه آب افتاده و ضایع شده و
سجده سال پیش ازین در کدو دریای خشکست کلانی یافتند و ندانند و ما را ازین یاد
داوه بر مردم شکر و نعم غالب شد و دیگر آنکه در آن فرصت اینجا مرکی اسپان افتاد که
طویل است اما و مردن گرفتند و دیگر آنکه سپاهی و رعیت ما را اینجا بکشد و بخت یافتند
که تا در جان تن ایشان متقن توان خواهد بود و جان بازی خواهند کرد و تن خواهند داد و از
وجه پریشان ضرور شد که در یکس روی اند جان آمده و در ویش محمد ترخان را فرستادند
اندر وین حسن یعقوب در نواحی غارگاه برآمده یکدگر را دیده و صلح کرده برگشتند
و از جانب شمال دریای خجند که سلطان محمود خان متوجه شده بود آمد و از خسی را قبل کرده
منرا اینجا بود و از امر اعلی در ویش یک منرا اعلی کوکله اس محمد باقر یک شینه عهده
الشک افغان خسی بود و در ویش لاغری و مهر عیاش طغای هم اینجا بودند و از امر او هم کشته شدند

که ولایت و پهلایان لغری بود و رشید و جان و پس لغری نیک که ناصر میرزا بوده ناصر میرزا
در کاشان می بود و در وقت رسیدن خان بجای احسی اس امر انجندست خان در آمد
کاشان را و اندوید و میخواست در ملازمت خان مانده و پس لغری ناصر میرزا را اگر چه پیش
سلطان انجند میرزا رفت و بخدمت پدر خان سپرد و خان نزدیک احسی رفته چند
جنگ انداخت و سپس کار را تمام ساخت و امر او جوانان اخگر خوب جان بازیه ها که در دین
آشنا به سلطان محمود خان عارضه پیش آمد و از جنگ انداختن تم تنگ آمده بود و ولایت
را خود را بخت کرد و ابابکر و خلعت کاشغری که هیچ کس سر فرو نیاورد و چند سال بود که جای
کاشغری و ختن بود و هم و غنم ولایت کرده نزدیک از کند اند و قلعه انداخته و بجای آن
مشغول شد و حاجه قاضی و جمیع امر تعیین شدند که رفقه دفع کاشغری نمایند و چون رسید
رسیدند کاشغری دید که حریفان فرج نیست و حاجه قاضی را در میان ادا حیه بصد
و حاصل خلاص شدند در وقت که قلع کلان روی و او را و جوانانی که از عمر شریف مانده
بودند مروان جانها زیبا کردند و از احسی مادر میرزا شاه سلطان حکم جهانگیر میرزا
و هم جمع و امر اماند جان آمده رسوم غایب آورد و اش مطعم بقصر و مساکین شیده شد
و در قریح از این محلات به ترتیب و نسق ولایات و ضبط و ربط او مشغولی شد
و حکومت اند جان و اختیار روز خاکی پس بقیه بسیار شدند و او شش بقایم و چنین قرار یافت
انجمنی تعیینان با و زون حسن علی دوست طغای تعیین شد و دیگر امر او جوانان عمر شریف
بزرگترین را و او را و حال او ولایت نمودند و کاه و حد و استقامت معین

شد و چون سلطان احمد فیروز ابراجت کرد بعد از قطع دو سب منزل خراج و از آنجا که
منصرف شد محرق س طاری شد و در نواحی او را همه در وقت رسیدن ایشان در راه
سوال نشسته شدند و فو و نو و درین جبل چهار سالگی عالم فانی را وایع کرد و ولادت
ولادت او در سنه شصده پنجاه و پنج در سال که سلطان ابوسعید منیر را بخت را در تنه شصت
بوده از جمیع پسران سلطان ابوسعید منیر اکمل تران بود و در آن وقت او در ده بوجان
و خان مرگلان در ویش محمد ترخان بوده و زن اعتباری پیران بود و شکل شایان او در
سرخ روی تنبل کسی بود و ریش او در سنه او بوده و بس و در سر و در خنجر او ریش نهاده و بسیار
خوش معا و مردی بود و دستار را بدستوار از زمان چهار پنج سته علاقه را پیش آورده و بر سر
ابر و می که داشت اخلاق و اطوار او خشنی مذمب پاکیزه اعتقاد کسی بود و پنج وقت نماز را با تک
میکر از دو محل شرب هم نمائید ترک نمیشد بجزرت خواجه عبداللہ را دت داشت حضرت
خواجه مربی و متوہی او بود بسیار مودب بود علی الخصوص در محبت خواجه جناب میکوید که
و مجلس خواجه تا آنرا آنکه می نشستند ازین را نو برانوی دیگر نیکو شسته مکر بر خلاف عادت
و محبت خواجه ازین را نو برانوی دیگر نیکو کرده بود و بعد از آنرا پیشتر میرزا خواجه فرموده اند
که در جای که میرزا نشسته بود و اند ملاحظه نمایند ظاهر اشخوانی انجا بوده و در سنج چرخ
بود حامی بود و با و بود اینک و شهر گلان شده بود و ترک و سادہ بود و از طبع بیرون داشت
عادل کسی بود و قدم حضرت خواجه هم در میان بود اگر نعمات بطریق شریع و مصلحتی
در عہد و قول خود است و در دست بود و مکر خلافی از و ظاهر نشد شجاعتی هم داشت اگر چه

تا سکنده و شمس خنده و سیرام را گرفته بود و از آن تا سکنده و سیرام را برادر خود و خود
عمر شمس خنده را داده بود و خنده و او را تهر را هم خنده کاسی میزاد و شمس خنده و او را و شمس
بود و خود وی او را ندانید و خنده و شمس خنده چهار نفر یکم بود و اندک از شمس خنده را به سلطان
یکم بود که او را که یکم میگذشت و در زمان حیات خود سلطان محمود خان داده بود
نرسیده بود و خان را از یک بگری شده بود و با خان نام خیمی مقبول خودی بود و در
که او در بکان خان را از خنده شنید کردند و او را شمس خنده و دیگر را ضایع کردند
بعد از او سلطان محمود خان بجای یک سلطان گرفت و خنده و یکم سلطان یکم
که او را یکم میگذشت و بعد از سلطان محمود خنده را سلطان محمود و میزاد و میزاد کرده
برای سیرام کسان خود سلطان محمود و سیرام گرفت و در آن وقت بهرامی شاه یکم و سیرام
بکاشو خنده و سیرام خنده سلطان یکم بود و در پنج سالگی خود که سیرام خنده بود
بمن نازد کرده بودند بعد از آن در وقتها که خنده را در آن وقت که در زمانی که نوبت بود و سیرام
که یکم و خنده از او شده و بعد از چند روزی رحمت حق رفت و پیش از او برانی سکنده
تا که خنده کسان خود از من برآمد و خنده چهارم سلطان یکم بود که سلطان علی میزاد بود
تیمور سلطان گرفت و بعد از او خنده سلطان گرفت و از آن خنده و سیرام سلطان
یکم بود و او را سلطان محمود یکم از غون برادر خود سلطان از غون بود و در وقت
بخراسان رستم او را دیده و خوش کرده و خواست که در آن کابل آید و در آن کابل آید
یکم و خنده و در آن ایام به غون رستم رحمت حق رفت و تمام مادر و خنده و سیرام

نام حرم اول مهرکار حاکم و خرو نرستان که سلطان ابو سعید مرزا بخت افراز را
 بود فرزند خواهر کلان مادر من بود و دیگری از ترخان بود که ترخان یکم یکشده و یکی
 من یکم بود که کوکله اش حسن ترخان یکم بود که سلطان احمد مرزا با عشق با او اگر مرده
 بسیار دوستدار مرزا بود و بسیار مسلط بود و شراب بخورد و در زمان حیات او میرزا
 حسن شیخ حرم غیره خوار داشت و از بدنامی خلاص شد و دیگری خازنه یکم از خازنه
 ترزا بود و در حشمتی که در بیخ سالکی خود میترقد و بدوش سلطان احمد مرزا آمده بود و میرزا او را
 لقب بود و سنوز و پوشی او بود برستم که این فرمودند که روی او را که مردم و دیگری نیز
 و خری حاجی یکم بود لطیف یکم نام و بعد از مرزا حرم سلطان گرفت و از حرم سلطان
 سه بستر آمد و در زمانی که من سلطانانی را که با سلسله حرم سلطان و قیوم سلطان بود
 شکست داد و حصار اگر قریب این سلطان را داد و دیگر هم سلطان را داد بدست آمد و
 همه را را که مردم و دیگری حرم سلطان یکم را برزاده سلطان را غوغا بود و امای و جانی
 یکم و دلای بود که بر او خور و سلطان ملک کاشغری باشد سلطان ابو سعید مرزا
 سمرقند و اختیار در خانه سلطان احمد مرزا با داده بود و اطلاق و اطوار غریب و دشمنانه
 چیزهای غریب بسیار مثل سنگنداران جمله در زمانی که حاکم سمرقند بوده از از بک انجلی آمده
 که در میان او بک بزرگوار و رومی شهر بوده و از بک انجلی مرزور او را بود که میگویند چنان
 یکسان و بر سید است ترزا بود که میگویند که او که باشی پیا تو را پام و این انجلی هر چه میخواست
 بجز یکسان که است و باه و ریاضه و از حرم مرزانه که مرده و دیگر احمد

پسر سلطان ملک کاشغری باشد و چندگاه سلطان ابوسعید میرزا حکایت شریف را
 داده بود و بعد از مردن عم و جانی پیک حاکم و مرتباً او داده است و قدس سره در حدیث خود
 کسی بود و فای خالص داشت و صاحب دیوان بود و شعرا بدیده این بیت از او است
 ستم ای ستم امروزی من دست بدار احتساب کن از روز که یابی ستم یار
 روزی که از سری سرفرد می آید و با و همراهِ بوده و بعد از که میرزا سلطان حسین بادشاه
 بهری آمد بسیار بسیار و نهایت یافتند احمد حاجی یک تجا قیهای خوب نگاه میداشت
 خوب سوار میشد و تجاها اکثر خایز داده می بوده اما اگر چه مردان بود اما سوار کاری را
 مردانگی و نبوغ بی پروا کسی بود کار و مهم و از او کز و جا کرد و سر و سامان میکردند در وی
 بایست که میرزا سلطان علی میرزا در بخارا جنگ کرده مغلوب شد بدست قاتل و پست
 چون در ویش علی ترخان بی غنازه او را کشید و یکری در ویش محمد ترخان بود که میرزا
 ابو ترخان باشد و طغای را پسر سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا بودند
 میرزا از همه کلاته و مقبره ترا بوده مسلمان و دومی در ویشش مردی بود همیشه کتاب
 مصحف میکرد و شطرنج هم بسیار می بازیاد و خوب می بازیاد و در ویشش احمد میرزا
 و خوب هم می انداخت و دروغهای سلطان علی میرزا و بایست که میرزا از زمان کلاتی
 بید نامی مرد دیگر عبد الله علی ترخان بود و خویش نزدیک در ویش محمد ترخان میشد و خواهر
 در ویش محمد ترخان را هم داشت که نام و باقی ترخان باشد که در ویش محمد ترخان
 بتور و موجود و مرتب ازین کلاته و اما فرعون این را بنظر نمی آورد و چندگاه که کار را

داشت و نوکران و پسران بسیار بود و نوکران بسیار خوب و پرشوی نگاه میداشت تجدد
و مجلس پسران و جوانان و دستگاه و شیلان و مجلس احوال و انبوه ضابطه و ظلم
و فاسق مدعی کسی بود و شیلیانی خان اگرچه نوکران و نوادگان و بندهای او بود
و سلطانان خور و نر و خود اکثر نوکران شده بودند و سبب این همه ترقی یا فتنه شیلیانی
چنان و ویران شدن این همه خانواده با عبدالمعلی ترخان شد و دیگری سید یوسف او
علی بود و پسر کلان او از او لوس مغول آمده بود و پسر او را الفی که منزه رعایت کرده بود
لی و پسر او خیلی خوب بود و در آنکلی هم داشت و پسر او را خوب می خوانند و اول آمدن من بجا
پیش من بوده رعایت های کلان کرده بودم فی الواقع آرنده رعایت هم بود و سال اول که
بعثت هندوستان لشکر کشیده بودم سید یوسف را در کابل گذاشته بودم
درمان بر حمت حق رفت و دیگر در ویش پیک بود از نسل اکتو تمور پیک بود که همواره
رعایت او کرده بحضرت خواجہ ارادت داشت و از علم و متنی با خبر بوده سازم
می خواست طبع نظم داشت و وقتی که سلطان احمد میرزا و کناره و پاشی خورشید
بود و رویای حضرت و دیگری محمد مزید ترخان بود که برادر خور و رانده در ویش محمد
ترخان باشد چند سال حاکم ترکستان بود و شیلیانی خان ترکستان را از در
رای و پسر او خوب بود و انانی که فاسق بود و در دوم نوبت و سیرم نوبت که
سرمه شد که شیلیانی من آمده بود من هم خوب رعایت کرده بودم و در جنگ گول
ملک مرد و دیگری بنی ترخان بود که بسره عبدالمعلی ترخان و عمه زاده سلطان احمد

میرزا باشد و بعد از آن پیر او بخارا داده بودند و در زمان سلطان علی میرزا بسیار
ککلیان شده بودند و گویا پنج شش هزار رسید و بود و سلطان علی میرزا
مطلع و مقام بنوده و سپهانی و قلع و دوسی جنگ کرده شکست خور و پیمان
دادن ششپانی خانی رفته بخارا گرفت بجای و رسل بسیار داشتند چنانکه نیکو بود
منفصل جانور سنگاری داشته اخلاقی و اطوار و اخوان بنو که توان گفت و پیکر
و دولت ککلیان شده بود و چون پیر او به ششپانی خان نیکو کرده بود و ششپانی
خان رفته و آن ناحق شناس پیروست و برابران نیکو با هیچ نوع رعایت شصت
نکر و بخاری و راری و ولایت اخنی از عالم رفت و دیگر سلطان حسین
بود و چون چندگاه حکومت تراکول باد و بود سلطان حسین تراکولی مشهور شده بود
رای و تدبیر و خیلی خوب بود و پیش من هم خیلی وقت بود و دیگر قل محمد بود و چون
پیر او را یکی هم داشتند دیگر عبد الکریم شرب بوده و او یغور بوده و پیش سلطان
احمد میرزا الشبکی غایب و سخی و مردانگی بود و بعد از او قاضی سلطان احمد میرزا
اشفاق کرده شخصی را برادر کوه پیش سلطان محمود میرزا فرستاده طلبند و طلب
میرزای بسمرند و میرزا که برادر ککلیان سلطان ابوسعید میرزا باشد بدقت میرزا
او باشن و نوند چند را بخود همراه ساخته از او رو و جدا شده و بسمر آمده و بسمر کار
مشتاوت کرده و سبب کشته شدن خود و مردن چند کینه و دیگر شده و بسمر
محمود میرزا بخود رسیدن این خبر و قضا بسمر شده و بی رحمت و شصت

نیشلی و از بهر تنه جند کار سلطان محمود میرزا وضع و شرف بسیاری و رعیت
سیاحت و کزیران شدند اول این که ملک محمد میرزا که بمیر عسکرم و داماد او بود
و چهار میرزائی دیگر را بگوک ساری برآورده بود و کس از آنها را نگذاشته و ملک
محمد میرزا را بایک میرزائی دیگر شنید کرد اگر چه ملک محمد میرزا اندک کنایه داشت
اما میرزائی دیگر بچانه بود و با آنکه چنانچه خود ظلم و فاسق بود اما نوکران او تمام
ظلم و فاسق بودند و مردم حصار علی الخصوص جماعتی که بخسرو شاه تعلق داشتند
تیمیند بخریب و زنا مشغول بودند تا باین مرتبه که یکی از نوکران خسرو شاه زن یکی
کشیده برده و شوهرش را پیش خسرو شاه داد و خواستی کرده جواب داده که
سال تو همراه بود که چند روزی پیش او هم باشد اگر چه ضبط و تیره که او خوب بود
و دیوان شعار بود و علم سیاق را میدانست اما طبع او بظلم و فسق یایل بود و
مرکبان بمیر قندیکر طور تر قتب و فسق و حرج و تحصیل دنیا و نهاد و متعلقان حضرت
خواجہ عسکرتد که قبل از آن بسیاری از فقر و مساکین بکامیت ایشان از ظلم و
تقدی خلاص میشدند چه جای آنکه بایشان اینچنین تکلیفات شود و تقدی تشدد
کردن گرفت بلکه این تقدی و تشدد با و لا و خواجہ هم سرایت کرد و از ترس آنکه
فرزندان شهری و بازاری بلکه ترک و سپاسی را که قندیکر میکردند هیچ یک از
خانهای خودنی برآمده اند و مردم سمرقند که پیش و بخیال در زمان میرزا سلطان
احمد بر فایت و فراغت اوقات گذرانیده بودند و اگر چه بکثرت حضرت خواجہ

پیش از این حدال مشرع بود اندرین طور نظم و تنقید بجان و دل از زنده و برنجیده شده اند
شرف و شکر و سکین بنفیرین و دعای بذر بان کثاوه دستها برداشته اند
حذر کن ز دود و دهنهای ریش که ریش و ن عاقبت سر کنند بهم برکن تا توانا
ولی که آبی جهانی بهم بر کند در ستر قدح شش ماه پیش حکومت نکرد و قانع شده
درین سال من از پیش سلطان محمود میرزا عبدالحمید یک نام ایامی آمد و در میان
ایندی بزرگان او سلطان مسعود میرزا که و خردم بود و در کلان خود سلطان احمد میرزا
ایندی و این بخت او گرفته بود و از طلا و نقره با و اما و پسته ها ساخته بودند و این
ایندی آمد و ظاهر احوالی حسن یعقوب داشت و بخت فریقین این حسن یعقوب و عیسی
و غریب آمده بود و این هم چاههای نرم داده بلکه بمان جانب شده و طرز خود اگر در
رضت داده و بعد از پنج شش ماه مخرج حسن یعقوب مخوف شده و مردم نزدیک معاش
بد کردن شروع نموده کار را با پنجار ساند که مرا رخصت داده و جهایکیر میرزا را با و
کند و اختلاط این حسن یعقوب بسیار مرا و سپاسی هم خوب بنمود و ازین فکر آدمی
دافت شده بودند و حاج قاضی و قاسم و چین و علی و دست طغاسی و از و ن حسن و بعضی
از و شوخان دیگر پیش آمده کلان من اس و ولت یکم جمع شده سخن را با پنجار خود
شده که حسن یعقوب را مغرول نموده و فرستاده و از تنگین باید و او و میال و
درای و تدریس مثل با و کلان من اس و ولت یکم که بوده باشد بسیار عاقله و بدبر و
اکثر کار و مهم مشورت ایشان می شد و حسن یعقوب و ارک می بود و ازین و با و کلان

۱۲
بنیاد قلعه سنجکین در جاقا بودند همین غنمت سوار شده متوجه آنک سده سن
یعقوب بنشکار سوار شده بوده خبر یافته از همه بجا بطرف سمرقند متوجه شد و امرای را
که بطرف او بازگشت داشتند کیرانده شد امرای کیرانده شده محمد باقر یک بود
سلطان محمود و والدای محمد و ولدای بود و بعضی دیگر هم بودند بعضی از آنها را
بطرف سمرقند رخصت داده شد و اختیار روزانه و حکومت از جانب قبا سم و چین قرار
داشت و حسن یعقوب که بفرست سمرقند تا که با دام رفته بود بعد از چند روز اندیشه قبا
بنویه و غنمت اخشی کرده در ولای حوقان و در حسی آمد خبر یافته به بعضی از امرای جوانان را
بروید و بخت اینها را جدا نموده شد و امرای اینها را پیشتر از خود جوانان را بقراولی جدا
کرده بودند حسن یعقوب خبر یافت شب شب بر سر این جوانانی که بقراولی جدا کرده بودند
گشت و ای نوکوری قبل کرده شپیه کد اشتانند و در شب تاریک از مردم خود کس
تیری حسن یعقوب در کیزگاه او خورده پیشتر از که حقت بمیل خود گرفتار شد
جود کردی مباش این زافات که واجب شد طبیعت را مکافات و در همین سال از
طعام شبیه دار بر سر کردن گرفت و تا کار و دقاشق و دستار خوان احتیاط نمود
می شد و بتجدید کم تر می شد و در سرع الاخر سلطان محمود سمرقند عارضه قوی می
داشت روز از عالم کد شب جمل سه ساله بود ولادت و پیش در سینه شصت و پنج
و منفت بود بر سوم سلطان ابوسعید میرزا و برادر زبید و سلطان احمد میرزا بود
شکل و شمایلش پیت قدسک ریش و تنبل و بی سخی تر شخصی بود اخلاق و اطوارش

تو که یک که تو که وضبط و بسیار خوب بود و علم بسیار قوی را داشت
 و دولیات او یکدیگر بود و یکدیگر را در وقت اوج نمیشد غلظت و
 شده مجلس شش و دیوان و شعیلان و بسیار بود و همه اینها با عده و توفیر
 بود که نوع ترتیب و نشانی که داده بود بسیار در حکمت از حد اعتدال و از قیود احتیاج
 کرد و او را بهجت سگار جان و قطره بسیار دیگر و در این شکار و علم بسیار کرد و از
 اعظم فن خنای شصت بود و متصل شرب میخورد و بهر بسیار نگاه میداشت و علم
 او بسیار و صاحب حسنی می بود و بهر نوع او را آورد و بهر میساخته نسل از برای خود
 بسیار خود بلکه او کلداشان خود را بهر میساخته بلکه با نهایی که از او کلداشان او
 شده و در این خدمت میفرموده و این فعل شوم در زمان او چنین شایع شده بود که
 بهر عجزه کامد آشتن را نمرود است و بهر کامد آشتن را عجب مکر و در این
 غلظت و بسیار او بسیار و هر جوانی که شد به طبع نظم داشت و دیوان مرتب داده بود و
 بسیار داشت و بی تر بود ازین طور شعر گفتن با کمال شهرت و اعتقاد کسی بود که بهر
 بهر داند آشتان میگردید و پیدل کسی بود حیای او کمتر بود و بهر خنده و بی که چند
 در کرد و پیش او بود و در دیوان و حضور خلق هر کات شایع و او امای زشت میکرد
 کلام بود و در این حال همیشه مصانهای او و در بهر خنک کرد و در بهر
 بهر دیوان حسین میزد اگر تیر در استر با و مغلوب شد و دیگر تیر در او می انداختند
 و در کس نام جایست مغلوب شد و در تیر بهر کانب جنوب بهر خشان بهر کانب

این را پای تخت سالت یکد و خربل بلای پرون باز خیر یا انداخت و فرغانه مثل
 این قلمه مستقیمیت محلات اوله قلمه و دورتر یک شهر علی قلمه مثل ده کجا و در حصار
 کجا غالباً کجاست اخشی گفته اند خربوزه او بسط بسیار خوب میشود و یک نوع خربوزه میشود
 میترتوری میگویند اینجنس خربوزه معلوم نیست که در عالم باشد خربوزه بخار خور
 مشهور است اما در محلی که میگویند که در آنجا بود و از اخشی بخار خربوزه آورده و در یک
 مجلس ایندم خربوزه اخشی را جوشیده و نوشیدند و جانور ش بسیار خوب است
 دریای و بطرف اخشی است است انوی سفید بسیار میشود و جانب اند جان و چکل
 بدو و مرال و پنج و شتی و خربوش بسیار است میشود و بسیار فریب میشود و یکی دیگر
 کاسانت بجانب شمال اخشی قلمه و قصبه خور و نیت جانب آب اند جان از او ش می
 آب اخشی از کاشان می آید بهواجایت و بصفا باغها دارد و بخت واقع شدن با
 بصفا و تمام در کنار سنای او را بوستین پس بره گفته اند در صفا و سولور میان
 او ش و کاشان تعصب است و در کوستان کرداگر و فرغانه سیلا قلمه خوب افتاد
 خوب تا بولفورن کوستان میشود و دیگر در پنج جان میشود و تا بولفورن کوستان
 پوشش سرخ عصار و متعج و قفص جانوران از و میسازند و ترش کرده است که
 هم میسازند خیلی خوب جویت به ترک بجای می دور دست میسازند و در بعضی کتب نوشته
 که پروح انعم وین کوستان می باشد ولی درین مدت هیچ شنیده نشد یک گیشنه
 ش که در کوستان قلمه میسازند مردم ترس میگویند بجایت مریکها

همان مهربان است که این مردم باطنی را هم میگویند و درین کوچه پستان کانی و نوره
و کان این است و بجای اولایت و فرمانی که در حدال کجاست و جبار و سر رکس پستان
کاس داشت چون عمر شیخ پیرزاد بنده وقت و صاحب و عید کلان با دشمنی بود و
و غنچه ملک گیری داشت و چند نوبت بر سر شکر کشید و بعضی شکست یافت و بعضی
وقت بی مراد بر گشت و چند نوبت خسر خود چون خانوکار از اهل بیرون هم چنان که
خانست و در یورست جغتای خان و در کوچه پستان در آن فرصت خان او بود که در کلان
مادری می شود و استعداده آورده و در سر عزیمت او در آن ولایت می آید و چون در آن
عمر شیخ میرزائی شد کاسی بخت بد معاشی عمر شیخ میرزا و کاه و جغتای و وقت بود که
در ولایت ایستادن شواسته باز به پستان می آید و در آن نوبت آخر که در آن
وقت ولایت تا سکند و تصرف عمر شیخ میرزا بود که در کتابهای شاش می نویسد
بعضی حاج می نویسند که کمان حاجی جبارت از آن است کمان و او از عثمان مرست
تا تاریخ هفتاد و هشت ولایت تا سکند و شاهرخیه و تصرف خانان جغتای بود و در آن
فرصت خانی او لوس منول به سر کلان یونس خان طغای من سلطان محمود خان قتل
برادر کلان عمر شیخ میرزا با و شاه سمرقند سلطان احمد میرزا و خان او لوس منول سلطان
محمود خان چون به حاشی عمر شیخ میرزا متضرر بودند به یکدیگر اتفاق کرده سلطان
و سلطان محمود خان با هم حرف و حکایت کرده در تاریخ که در آن جانب جنوب است و چند
سلطان احمد میرزا و از طرف شمال سلطان محمود خان بر سر عمر شیخ میرزا شکر کشید

۹۱۲

نزدیک شد و مادرش و دختر و یک پسر بوده و کبریا هم بود و دختر علی شکر پیکر
بود که از برای ترکان قزاق بود و پسر جانشه میرزا نامی قزاق و ملوک
کر شده و در وقتی که عراق و دینا جان را آوردن حسن و محمد میرای قزاق و قوی و قزاق
اولاد جانشه که فرزند علی شکر پیکر تاجیانج نزار خان و از ترکان قزاق بود
در ملازمیت سلطان ابوسعید و نیز آمده بودند و بعد از کسب سلطان یافتن ابوسعید
میرزا باین ولایتها افتادند و در وقتی که سلطان محمود میرزا از سمرقند بجهانگیری آمد
سلطان محمود و میرزا آمدند این شهر پیکر را امر آنوقت گرفته بودند مادر یک پسر و دختر
و یکی سلطان نکاح خانم و بوسبام و در قلع خانان مشروح مذکور شده و عمو و
جی بسیار داشته اما عمو معتبر و زهره یکی اعلا بوده از از یک بوده و از زمان حیات
سلطان ابوسعید و نیز گرفته بودند مادر یک پسر و یک دختر و دختری بسیار داشته از
دی انداد و دختر شده بود که مذکور شد برای او اول خسرو شاه بود از ترکان از قوم
قزاق بوده و در خوروی خود خدمت نزدیک برای ترکان میکرد و بعد از آن که نزدیک
از غوغا شد فی الحقیقه رعایتی کرده بوده و در ویرانی عراق سلطان محمود و میرزا همراه شدند
و در راه آمدن با جون خدمات شایسته بجا آورد و ابوسعید را رعایتی کرده بودند و از آن
بسیار بسیار کلان شده بودند و در زمان سلطان محمود و میرزا او را و پنج شش نفر
بوده از دریای آمونما که و نند و کش ولایت غیر بدخشان تمام با و تعلق داشت و در
میکرد و ششیدن و پنجده و خوب بود و با وجودی که حکم پادشاه کرده بود و جانشه پیکر

خرب خج هم میگرد و بعد از زمان سلطان محمد میرزا در زمان سلطان اودو بی همتا
 و بسیار کلان شده بود و کلاویست نزار نزدیک شده بود و کلاویست نزار و کلاویست
 برینز میگرد اما تیره و فاسق بوده کون و پنجم بی همتا و حرام ملک کسی بود از برای این
 پنج روزه و نیای گذرند و یک ولی فخرت بود و خود خدمت او کرده و کلاویست
 کور و وکی را گشت و در کاه الهی عاصی و در پیش خلق مرده شده و در قتلیت
 نزار و رفت و نزار شد و از جهت این دنیا گذران این چنین کارهای نادرش بود
 این مقدار و لایه بسیار و همور این مقدار بسیار پراق و در کرباکیانی هم فخرت
 و درین تاریخ ذکر او خواهد آمد و دیگر میگرد و بی همتا بود و چون بود و در واز و بی همتا
 اسب پیش سلطان ابوسعید میرزا دعوی کرده و شت رسانیده بوده و مراد کون
 و در ملازمت میرزا بود و میرزا برای او عمل میگرد و در وقتی که سلطان حسین میرزا
 قندرز او قتل داشت بتعصب حنر و شاه بکس کم بی پراقی شون بی سیب آورد و
 کلاری هم شوانست ساخت بان طور لشکر کلانی جدا میتوانست ساخت و متعصب
 او فاد و غنی رفت خود را در دیار انداخت و غرق شد و دیگری اوب بود و در پیش سلطان
 ابوسعید میرزا و چیر که چهرهای خراسان خدمت میگرد و مراد کسی بود و یک انکه میرزا
 بود و خورون و بوشیدن او و بصره بوده نزار و حراف بوده سلطان محمد و میرزا
 کشته و حطب میباشند و دیگری ملی بوده برادر خور و زانیده حنر و شاه بود و کور خود
 نگامید داشت و سبب کشتن بچشم سلطان مسعود میرزا و کشتن بایست میرزا

غارت کرد و آنجست و طغرای طرین او سلطان محمود غازی می نوشتند و لایا
او سلطان ابو سعید منیر استرآباد را داده بوده و در واقع غلاق خراسان آمد و در آن وقت
قبیله علی یک جا که حصار یکم سلطان ابو سعید منیر اسکر مند و ستار کشیده عراق
از حقیقت منیر امیر قبیله خراسان رسیده بود و سلطان محمود منیر را محلی شده و مجروح
او آنده سلطان حسین منیر آمد و خراسان هجوم آورده سلطان محمود منیر را از آنجا
بر آورد و بعد از قتلش سلطان احمد منیر آمد و بعد از چند ماه به سرداری احمد سلطان
و چند روز شاه و بعضی دیگر جانان سلطان محمود منیر را اگر که حصار پیش قریه علی یک
آنکه در آن مار بنده ما لایاتی که جانب جنوب کوه کویتین بود مثل ترند و حصار
و حصار و حقلان قندز و بدخشان تا کوه سهند و کش در تصرف سلطان محمود منیر
بود و بعد از مردن برادر کلان او سلطان احمد منیر او لایت او هم در تصرف او شد
او پنج بهر دیار ده دختر بود کلان ترین بهران او سلطان مسعود منیر بود و مادر او دختر
میر بزرگ ترندی خوانزاده یکم بود یک بهر دیگر با یسنغر منیر بود و مادر او شیه یکم یک
بهر دیگر سلطان علی منیر بود و مادر او ز سراسکی قبا بود و بزرگ بود و عود بود یک بهر
و دیگر سلطان حسین منیر بود و مادر او خوانزاده یکم و میر بزرگ بود و در حیات منیر
در سینه ده سالگی رحمت حق گرفت یک بهر دیگر سلطان و یس منیر بود و مادر او دختر
یوسف خان و خوانزاده و مادرین سلطان نثار خانم بود و حالات این چهار منیر از وقایع
سال مذکور خواهد شد و دختر با یسنغر منیر از سینه ده سالگی بود و نکلا کلان ترین

سلطان محمود میرزا ملک محمد میرزای نیر غم خود شش متوجه میرزا داده بود و یکم خورشید
نیر میرزا بزرگ خان را در حکم بود افران بعد از سلطان محمود میرزا با یک کاشی داری داد
و خرد و دم یکم بود سلطان حسین میرزا در وقتی که حصار را محاصره کرده بود و یکم
نام میرزا که از پانده سلطان یکم و خرد سلطان ابو سعید میرزا را پانده بود و یکم
که روزی که حصار خواست و خرد سیوم اق یکم بود و خرد چهارم روزی که سلطان
حسین میرزا بر سر قندزاده بوده و خرد میرزا ابوسعید میرزا را با لشکر خود
که یکم فرستاده و یکم میرزا نامزد شده بود و در تاریخ نهصد و ده و یکم از دی
امویاتی خانان آمده و ملازمت کرد این یکم همراه مادران خود در زندان بودند
هم بازن ماتی خانانی آمده همراه شدند و چون یکم داده شد و یکم میرزا گرفت یک
و خرد درین تاریخ همراه مادر کلان خود خوانده و یکم در ولایت بدخشانست و خرد
زین سلطان یکم بود و در قستی که کابل را گرفت و بیعی داد و خود قتل نگار خانم گرفت و خرد
سازواری نشد بعد از دوسه سال بخت ابد از عالم کدش یکم خرد و یکم محمد سلطان
یکم بود سلطان علی میرزا خواهرزاده می شد و کلات را از دیوه حالاد و ولایت بدخشان
است و و خرد و یکم از غوغا می شده بود و نام کی برب سلطان و نام دیگر می حب
سلطان بود و خرد و سراری زن کلان او و خرد میرزا بزرگ ترندی خوانده و یکم
و میرزا بسیار دوست میداشتند سلطان مسعود میرزا از دیوه و قورقوت او میرزا
عظمی گرفت و داند و بعد از و خرد میرزا بزرگ برادرزاده این خانزاده یکم باشد که او را

قدتم اسکی غایب و از آن بهر که شکرستان میان مردم برآمده است و سلطان احمد
پیش از آنکه بمشروسانید محمد دوست تعالی هم مشروسانید اما اولوش بهادری را آید
فاسم گرفته اولوش بهادری در منول رسم قدیمت در سطوی و آتش هر که از میان
شمر مردم برآمده مشروسانید بهادری اولوش را و میکروید و وقتی که بشاخص
در قسطنطنیه خود سلطان محمود خان را دیدم اولوش بهادری رسید فاسم گرفت و در
بر فراز اول بخدای بر دی اندن سرش رسیده فوت کرد و چون بی راق جنگ را
شده بود بعضی جوانان ضایع شده خیلی کس زخمی شدند و پیش از این سار و کس
بود بسیار خوب می انداختن آن کس اندازیده شده بود اکثر مردم را و در خنجر
و بعد از فتح قلعه شش من می باشد و چون محاصره نموده شد که در دو سه جا
ساخته میماندند و با سبب قلعه گیری بجا مشغول شوند و محاصره بجا میروند
کشیدند از این سار و محاصره نموده بهر سبب و چون ملان قاضی اختیار علامی نموده و
شامل مشروترکش را در کردن خود او کشته اند ملازمت نموده قلعه را سیر و خنجر
دید بود که به یار و شریک منرا تعلقی داشت و چون درین فرصت شور و سرکار منرا راه
بود سلطان احمد منرا متصرف شده بود و چون این مقدار تقرب شد بر سر هم رفتند
و خنجر پذیرید منول عبد الوهاب شجاع بود و مجبور رسید که فی مضاعف قلعه را بهر دو
ایام سلطان محمود خان بشاخص آمده و ازین مشرو و وقتی که سلطان احمد منرا در
اند جان آمده بود و منان هم آمده و خنجر را قتل کرده بود و خنجر را کور شده و کور

در زمانی میان ما و ایشان فاصله نزدیک شده است چون بجای پدید برآورده اند
رقه ملازمت کنیم و کدورت های گذشته رفع شود از برای دیدن و شنیدن نزدیک
دور بهتر خواهد بود این را بخاطر آورده آمد چون شام خیره در باغی که چیدریک طرح انداخته
بود ملازمت خان کروم و خان در جارد رده که میان باغ طرح انداخته و میان شمشیر
و محروم آمدن در خانه سترته زانو زدم خان تم تعظیم نمود و برخواستند و بعد از این
و باز گشته زانو زدن و پیش خود طلسمه دور بهلوی خود نشانده شربت و مهر بخت
بسیاری نمودند و بعد از یک دور و زکیر و امانی شد و بجانب اخی اند جان غربت
کروم و با خشی رسیدند و در پیر خود اطواف کروم و از اخی وقت نماز جمع برآمده پناه
بند سالار شده میان نماز شام و نماز حقش باند جان آدم و این راه که راه بند سالار
باشد نه فرسنگ راه داشت و صحرا نشینان ولایت اند جان کی مردم جلگه اند و مردم
بسیاری پنج شش هزار خانه و آب باشند و میان کوستان که ولایت گاشند و
می باشند اسان بسیار و کوسفندان بی نهایت دارند و در آن کوستان بجای گاوری
قمارن کاه میدارند و قمار هم پیش ایشان بسیار میشود و چون کوستان آنها بسیار
واقع شده اند و در آن راه می باشند بنابر آن قاسم پیک را سردار ساخته جلگه گشته
شد که از جلگه مال گرفته بیکر چیزی برساند قاسم پیک رقه نزدیک به پست نزار که مسافر
نمود و با نصداسب که رقه بدوم لکرت گشت کرد و بعد از گشتن بیکر از جلگه بر سر راه راقیه که
در آن راه است و در آن راه بود و در سال فوت میسر از دست برآمده بوده و در آن

در بوده جمع مردم را عجب میکرد و در زبان و خوش گوی و خود پسند و شرم و مغرورگی
پیش از خود و خود را بزرگتر از هر کس کار پسند نمیداشت و در زمانی که در ولایت قندوز بود
یک کای و دوستی خسرو شاه را از نوکران او جدا ساخته رخصت داده شده بود و اما
نیز در آن زمان که با نیکو بخت و سرب آمده بوده و اما فاجات آن نواحی هم در آن زمان که در آنجا
پناهنده بود را که بسیار بود و وی پیش محمد شپانی خان رفت و در قندوز فرمود تا
کردن توفیق دیگری شش عید الله بر لاس یک و خسرو شاه سلطان محمد را و داشت که
نجات سلطان محمود خان و ابابکر میرزا می شد جاده را برش و شک می پوشیده و می اصل
گشتی بوده و دیگری محمود بر لاس بود از بر لاسان لوندک بوده پیش سلطان ابوسعید میرزا
هم داخل امر بوده و وقتی که در ولایت عراق مصر سلطان ابوسعید میرزا شد که باز این
محمود بر لاس داده بودند و در وقتی که با ابابکر میرزا می رسید که از غوغای و امرای ترکمان و
توقی هم شده بر سر سلطان محمود و میرزا جبار آمدند و متراکم شد پیش پادشاه و رفت
محمود بر لاس حصار انداخته و خوب نگاه داشت شاعر بود و دیوان ترتیب داده بود و بعد از
سلطان محمود و میرزا خسرو شاه این واقعه را از مردم پنهان داشتند و خبر دست انداز کردند
اچنین چیزی چون پنهان می ماندی الحال تمام اهل شهر خبر شد و مردم سحر شد از روز یک عید
کلانی بود و سپاسی و رعیت و مقام هجوم کردن بر سر خسرو شاه شدند و احمد حاجی ایل
ترخان این غوغا را ست کرده و خسرو شاه را باز آورده بجانب حصار که می کردند سلطان
محمود و میرزا در زمان حیات خود به سر کلان سلطان سید و میرزا حصار و پادشاه میرزا

نکار داد و ده رخصت نمود و بود و هیچ کدام آنها حاضر نبودند و بعد از آن روز و در وقت
امری ترقه و حصار اتفاق نموده پیش بایستغفر الله از ابن خلدون و آنکه در آن وقت
آورده بر تخت سمرقند نشاندند و بایستغفر الله از ابن خلدون و آنکه در آن وقت
بود و همان فرست بخرم و سخن سلطان چندین سال و بعضی کابر سمرقند
محمد و خان بدیع سمرقند لشکر کشیده و نواحی کپه آمد و از سمرقند بایستغفر الله از ابن خلدون
بسیار چرخ همراه گرفته و آمده و نواحی کپه ای جنگ کردند و حیدر که کله اسل کس کن
اعظم لشکر مغول بود و اول بویا سمرقند و از سب فرود آمده و بیش که آتش
مشغول شده و بجز سب انداختن جوانان بر براق و بر تعصب سمرقند حصار می
به سرداری حیدر که کله اس فرود آمده بودند تمام و زیر پای سب انداختند و
که اندن اس جنگ سمرقند شد و شکست یافتند و مردم بسیاری از مغول کشته شدند
و بایستغفر الله از ابن خلدون و آنکه در آن وقت
سده جاخرگاه میرزا غفر و ده بودند و در همین ایام بر اسم سار و که از قوم میکشید
و خدمت بدر من از خوری خدمت کرده بر تبه امیری رسیده بود و از جهت کینه
در اتران مرده شده بود و در قلعه اسفره در آمده و بنام بایستغفر الله از ابن خلدون
مخالفت شده و در میان بخت و فتح سمرقند بر اسم سار و غارت نموده لشکر سوار
شد و در اتران همین راه سفره را پیش کرده و فرزند آمده شد و از جوانان شوخی کرد
بجز رسیدن به بلوی قلعه نام نوی بر آورده قلعه که حالا طبع انداخته و کمر حیدر

جانب بایست خنجر را بر او خرد و او سلطان علی میرزا را بدو غمت کرده شد و سلطان
علی میرزا خبر یافت خود که در میان بلو و مسجا بر آمده آنکه خویش و ذوالنون را در او بسته اند
بود و از خنجر که در میان راه خلیفه را پیش خویش و ذوالنون بطریق رسالت فرستاده
شده و آن مروک پهلوان شایسته ای نداده و خلیفه را گیرنده کشتن فرموده چون خوا
ستی بود خلیفه خلاص شده بعد از آنکه رفت و عذاب بعد از دو سه روز سپاوه و بر
دور لاج و در اقامه شده چون رستگان نزدیک رسیده بود مردم علیه و آنچه داشتند
تمام برداشته بودند از آنجا بعد از چند روز بجانب انزلی مراجعت کرده شدند و بعد
کشتن ما مردم جان بر سر و اقامه فرستند و مردم او را علیه ایستاده شوالی
برآمده و او را قهرامان کورکان داده و از آن تاریخ تا تاریخ منتهی شد و او را
پیر احمد حسین کورکان داشت و قلع سند احدی و تسلیم سلطان حسین میرزا را
بر سر حصار لشکر کشیده و در رستگان بترند آمد و سلطان مسعود و منیر اسم لشکر
نزد بترند و مقابل او آمد و نشست و خسر و شاه خودش قنذر الحکم نموده بر او خرد و
ولی را بشکر فرستاد و اکثر رستگان را در کنار او بگذرانند و که شته شوالی سلطان
حسین میرزا کاروان و صاحب تجربه پادشاه بود بطرف قنذر بالا آب کوچ کرد و
رو برو را غافل ساخته پیر داری عبد اللطیف بخشی با نبض ششده و حده را که
کلف فرستاد و تا وقت شدن آن لشکر عبد اللطیف بخشی با مردمی که تعین شده بودند از
آب که شته کنار داری را به قنطر ساحت و مجور رسید و خبر سلطان مسعود را

ولی خسرو شاه بخت نشین بر سران مروی که از آب گذشته بودند و چند سالی که در آنجا
بود و نیز اسباب سپیدی خود را بسی باقی بخانیانی که ضد ولی بود بر سران مروی
گذشت و در وقت دویران طار شد و محاصره کرد و بر کشتن سلطان حسن میرزا
آب گذشته برع الزمان میرزا و بر اسیم حسین میرزا و و النون را خون کشد ولی
بر خسرو شاه ناله ها را جدا کرده و مظهر حسین میرزا و محمد برندق بر لاس را بر حصار
فرستاد و خود بر سر حصار آمد و در نزدیکی رسید تا خبر داشتند سلطان محمود
مصلحت بدون حصار را درست نیافته بالا رویه رود و گردو شده براه سیره باقی
خواب بر سر میرزا بمرقد رفت ولی هم خود را بطرف ختلان کشیده قلعه حصار را باقی
بخانیانی و محمود بر لاس سلطان احمد بد روح سپید معین و طاس خند سلطان حسین
این خبر آید ابو الحسن میرزا و بعضی جوانان را با بالا رویه دره کرد و از عقب سلطان محمود
میرزا فرستاد و محل را آمدن تنگی مر سهند و آنجا کمانی می تواند ساخت میرزا پیکر
بود آنجا ششمر مرسانده و حمزه سلطان و مهدی سلطان چند سال بود که از ششپای
خان جدا شده آید و بلازمست سلطان محمود و میرزا وند با جمیع از کمانی خود و محمد
و سلطان حسین و غلبه با جمیع مغولان خود که در ولایت حصار می نشیند و برین طوری
بطرف قمرنگین خود را کشیدند و بر اسیم ترخان و یعقوب ایوب و بعضی اسکر دیگر را بر حمزه
سلطان و مغولان قمرنگین فرستادند و قمرنگین از عقب رسیده جنگ کردند و مردم
ایلتاق سلطان حسین میرزا را از زیر کرده و اکثرین را از خود زار آورده و بار که ششمر

۱۹۹
 و بعد تقصبات سید محمد علی و برادر خود و قلی پیک و بهلول ابوبیبار و از خانان
 نیکان در دامنه غنیه کوه و نواحی خواجه چنگال بشکر خراسان در محل کوچ رسیده جنگ
 پیوسته شدند و قلی با یک جماعه جوانان تمام فزوده اند از خبر سلطان حسین میرزا
 در نرسید و دیگر از جبهت مارا سبای مهار حصار لیسر خالی از دشمنی نبود طرح اشتی در میان
 اندازند و درون محمود بر لاس آمد و از پیرون حاجی سرکچول و آغایان کلان و سارنده و
 های که یکم شده بودند آمد و حشر کلان سلطان محمود سینه را که از خزانده یکم شده بود و
 که از پاینده سلطان یکم شده بود و پنهان و حشری سلطان ابوسعید میرزا بود که در آنجا
 بر خود استیجاب قدر و کرد و به قدر تمام آمده پاره سیات کرده و در مقام محاصره
 شد و در این زمان میرزا در میان افتاده و شتی کرده و اندرون و پیرون جوانانی که بد
 افتاده بودند یکدیگر واده بر گشتند و این همه کلان شدن حشر و شاه و این قدر کار
 پیرون از حد خودش کردند و او مرتبه آمدن میرزا سلطان حسین و او را که در کشتن
 بپس شد و در محلی که سلطان حسن میرزا بین رسید بجهت مصلحت ما و را از این نواح
 بدین زمان میرزا واده و ثابت و استرا با در این محله حسین و او و سرور و از جهت
 و استرا با و یک مجلس فرمود که از نو روز و نجات بدین زمان میرزا بر شد و سبب
 این قدر سال باقی که سلاطینا همین بود و در همین ماه رمضان و در شهر قدس
 بود شرح و انیت که بایست که میرزا از آنجا که با ما و حصار و سپاهیان و احاطه

و امیرش مکراب برای تهنیت و سپاس بیان از انتقاد و تکیه و شجاعت و تدبیر و انصاف کلان
 صاحب اختیار بود و بران او بختان بفرست و انگلی بودند که بجا شعی و موشی نسبت میکرد
 به امیری ترخان و بعضی امیری سمرقند ازین جنتیاد و تکیه شده و در پیشتر محمد ترخان و بخارا
 آمده و سلطان علی میرزا از قرشی آورده با و شاه برادرش بیاض خوانده باینست
 برین بود باینست و میرزا اگر شطوط کرده اند و کار و کار با اساطیر بارک آورده و
 میرزا را در یک جا نشاندند و نماز و یک رنگ خیال کردند که در این سرای فرستادند
 میرزا بهانه طهارت کردند و باری که در طرف باین شرق و شمال بوستان است و
 در یک خانه اند و در دوازده ترخان استاده بودند بهمه و بهر اهل قیصر و حسن و سحر
 اند و اتفاقاً در آن خانه که میرزا بخت طهارت شده و آمده بودند بطرف پشت آن خانه می بود که
 در سمت برآورده بودند که ازین حوالی بیرون می برآمده فی الحال این میرزا انداخته و براند
 از ارک بطرف عادی و درین طرف تر از فضل از آب موزی برآمده و از فضل و تسمی خود انداخته
 بخواجه که درین زخواجه فرستاده و انهای که بر در آنجا ایستاده بودند بعد از زمانی ملاحظه
 میکنند می بینند که میرزا اگر شست است و با شش ترخانین جمع شده بدو زخواجه کاخ می رود
 خواب مست کشیده و ده آنها هم برده شوالیه اند گرفت چه جناب خواب باز آن عالی تر بود
 که در وقت آنکه گرفت و بعد از یک روز و زخواجه با المکارم و احمد حاجی بیک بعضی دیگر را
 و سپاهیان و جمیع اهل شهر هجوم عام کرده و از خانه خواب میرزا را آورده و سلطان علی میرزا
 و ترخانین را در یک قبل کردند و در یک روز هم نگاه داشتند و شست محمد ترخان

از دروازه چهارم برآمده و کرکته به بخارا رفت و سلطان علی میرزا با درویش محمد خان
بدست افتادند بایسنقر میرزا و خانه احمد حاجی پیک بود که در ویش محمد ترخان را آوردند
یکدو سخن بر سرید جواب نجوی شواشت و ادانچنان کاری مکرره بود که جواب تواند
بکشتش امر کرد و بیضاقتی کرده بستون چسپید بستون چسپدن کی میگذا
بسیار رسانیدند سلطان علی میرزا را فرمود که بلوک سرای برآورده و چشمه اش
میل بکشد از عمارت عن که تیمور پیک انداخته یکی این کوک سرایت که در ارک
سمت واقع شد و این عمارت عجب خالصتی دارد که از اولاد تیمور پیک مرکه سریر
بر تخت نشاند چنانی نشند و سر کس بد عجب تخت سر می نند هم چنانی نند اما که کنایی
شده که فلان بادشاه زاوه را بلوک سرای برآورده و ندی کشید سلطان علی میرزا را
بلوک سرای برآورده و در جثمان او میل کشیدند با خیار جراح یا نخواست او و جثمان
علی میرزا اسپینی بر سید فی الحال اظهار نکرده بخانه خواجه محی رفت و بعد از دو روز
کرکته بخارا پیشتر خانیان رفت و ازین سبب در میان اولاد حضرت خواجه عجب
اشاد و کلان او مری کلان شد و جو را و مقوی خورده و بعد از چند روز خواجه محی هم
رفت بایسنقر میرزا اسکر کشیده بر سر سلطان علی میرزا به بخارا رفت و بعد از دو روز
رسیدن بخارا سلطان علی میرزا و امیری ترخانی راست کرده برآندند کی جنگ شده
فتح بجانب سلطان علی میرزا شده بایسنقر میرزا است یافت احمد حاجی پیک و کجاست
از جوانان خوب بدست افتادند اکثر آنها را کشتند احمد حاجی پیک را به قتل رسانیدند

محمد ترخان داده دغا و برآورد بی فرمانه گشتند سلطان علی میرزا اجماع وقت از عتب
 با این میرزا بفرستادند که این شد این خبر و ماه شوال در اندجان بمبار رسید و ما هم با عتب
 در من شوال بمبار شدیم از حصار و قندر سلطان حسن میرزا گشته بود و خاطر سلطان
 مسعود و میرزا حسن و شاه جمع شده بود و سلطان مسعود و میرزا اسم بد غنچه میرزا شیر
 میرزا بد و خسرو شاه برادر خود و خودی را بمیرزا اسماء که در سه چهار ماه از سه چهار طرف
 سمرقند را محاصره کرده شد و حاجد کسی از پیش سلطان علی میرزا آمد و سخن عاشاق و کینه و میا
 انداخت و سخن را بدین یکدیگر توار داده از سمرقند و سه غمر می پائین تر از طرف سجد
 من بشکر خود و شوم و سلطان علی میرزا بشکر خود آید از آن طرف با چهار پنج کس سلطان علی
 از این طرف با چهار پنج کس من در میان آب کوسکا از آب کدشته بر سر آب یکدیگر را
 دیده و بر شش هم کرده آنها بان طرف رفتند من بان طرف آمد ملائبانی و محمد
 صالح را با پادشاه خدمت خواجده دیدم محمد صالح را همان یک مرتبه دیدم ملائبانی خود از آن
 خلی وقت در خدمت من می بود و بعد از دیدن سلطان علی میرزا چون سرمان نزدیک رسید
 بود و اهل سمرقند هم خلی معص نداشته شد من پانده جان و سلطان علی میرزا بخارا در خدمت
 کرده شد سلطان مسعود و میرزا بد و خسرو شاه عبد الله بر لاس بسیار مایل بود و از گرفته
 و غنچه ملک گیری را گداشته بجهار بر گشت بلکه از آن آمدن غرض من بود و از هوا
 شیراز و کنتای صمدی سلطان کریمه میرزا رفت و حمزه سلطان از لرین با جاز
 میرزا رفت و قتل گشته نه صد و دو و من در شب میرزا اسماء میرزا را با هم در تری

بود عجب الکلیتم شربت که از جانب سلطان علی میرزا بگوشتن لاجی آمده بود و از سر آمد
 ممدی سلطان مردم بلغاریا اینستغیر از امر کرده و آمده بر سر اینها ایستادند
 عجب الکلیتم شربت و ممدی سلطان با هم رو برو شدند و بخوابیدند شمشیر علی
 آمد و در حالت برخواستن از ممدی سلطان شمشیری انداخت که بند و سلا و راجه کرد
 او را که از آن بلغاریا را خوب زیر کردند و این سلطانان کار ستم کردند و در خانه میرزا
 ممدی بیدار پیش می کردند و شمشیری خان رفتند و بهمین مقدار کار مردم
 بنیم برانده و رو بروی سلطان علی میرزا لشکر کشیده برآمدند با اینستغیر از امر کرده
 سلطان علی میرزا بخواجه کار و زن آمده و در من فرصت با نکر خواجه مراد شتی خواجوا و الکلیتم
 و از امرای اندجان و یس لاغری و محمد باقر و کیر قاسم و ولد ی و کجما و از احکمان با اینستغیر
 بر سر بخارا بلغاریا کردند نزدیک رسیده بودند که بخاریان خبردار شدند که کار اینها پیش
 نرفته برکشند و وقتی که ما و سلطان علی میرزا آمد بیکر رانیده بودیم مقرر شده بود که
 هاسان آنها را بخارا و من از اندجان آمده مقرر شد را محاصره کنیم بهمان میعاد و در ماه
 از اندجان سوار شده چون بنواچی باریلاقی رسیده شد خبر رو برو شستن میرزا
 ما به بولون خواج مغول را با دوست سیصد جوان فراقی بلغاریا راجه کرده شد و وقتی که
 اینها نزدیک رسیده اند با اینستغیر از خبر را یافته بران شده و طر شد و میگردد
 جوانان همان شب از کوندلان در آمده بسیار کس را به تیر زده و کمرقه و او را بسیار
 آوردند بعد از یکدو روز بقلعه شیباز رسیده شد شمشیر از قاسم و ولد ی و ششت و

او شیراز نگاه داشتند و توانسته قلعه را داد و قلعه شراز در عهد ابراهیم پسر سار و شد
 او کار عید فطر آنجا گذارد و بر سر تفرقه متوجه شده در قور و عاپار فرو داده ششمین
 روز قاسم دولدی و پس ملاغری حسن پسر سلطان محمد نعل سلطان محمد و سید
 چهار صد گس آمده ملازمت کردند سخن ایشان این بود که بخود کوچ کرده بر کشتن باغ
 مزار با پایان جدا شده ملازمت با دشت آیدیم آخر معلوم شد که اینها بدعوی از باغ
 مزار جدا شده بجهت نگاشته شدن شراز آمده بودند چون کار شیراز اچنین شد
 چهارده شده آمد و اندو چون بقران لاق فرود آمده شد بعضی مواضع که آمده دیده بود
 موقوفاتی که بی سری کرده دست انداز کرده بودند گرفته آوردند قاسم یک بجهت سیست
 دوسه آنها را پاره پاره فرموده کردند و بعد از چهار سال در آنجا قتی که از سیست
 پیششان متوجه بودیم قاسم یک از زمین جبهت از ما جدا شده بجهت رفتن قراولاق
 کوچ کرده و از آب گذشته در نواحی مام فرو داده ششمین روز بعضی امرای نزدیک
 نیابان بردیم بایست منور خود را رساندند در کلوی سلطان احمد مثل نیزه خلافت
 ولی بیفتاد و خوابکی ملاحظه کرد که برادر کلان خواجه کلان بود در کشتن تیری بسیده و ما
 زمان بر جهت حق رفت خیلی خوب جوانی بود بدین هم رعایت کرده مهر دار کرده بود
 طالب علی هم داشت نعت خیلی میدانست در زمانی که در نواحی مام بود نیم از شهر مردم
 از بازاری و بجز بازاری بیامدم در آورده با دارا آمده سود و سودا می کردند یکماز و یکی
 یکجا از خوقای حامی شده این مسلمانان تمام تبار فرستند ضبط اسکرانان تیر بود

که فرمان شد که تا به سبزه مروم که کس نکند تا در دو تمام کرد و بیدار بدید صبح آن روز
شد و بود که با شش نامی و سوزن شکسته که بود و مردم بیکدیگر نمادید و همه را بصاحبان
کرد و بیدار و او را از آنجا کوچ کرده بطرف شرق سمرقند و در آنجا خان خود آمده شد و سمرقند
سید که او را با شش جمل سجاد روز درین لورب نشسته شد و در آن چند روز که درین لورب
چند نوبت از اندرون و بیرون رفتن و در خیابان خوب جا بقوله شکار کردند و کمر به در
خیابان از این سبزه شکسته جا بقوله روی و شمیری رسید بعد ازین بر این سبزه
مسکند و کینه و یکدیگر بود و خیابان برل سحاک با القاسم که ساری رساند و کمر به در
و خیابان و در لاهی برناد جا بقوله شش شد و میر شاه و چین ساری رساند و میر شاه و چین
این طور شمیری رسید و بود که تا نصف کردن او بریده شده بود و غایش شهرک او بریده
نشده بود و در همان ایام در لورب خان بودم مردم قلع و لورب کس نشسته و کشته شد
بطرف غار عاشقان پیانند که طعم را خواهم و اما من خیال شب سوار شده و پیل منگاک اند
کجاست از جهان خوب و پیاد و در جای که میباید بود و فرستاده شد و مردم اندرون از پیاد و
جباری را بر آورده بودند که وقت شدند خیلی پیاد و های جلد بودند و نام کی حاجی بود و این
خوردی خدمت کرده بود و دیگر بر امجد و کوه در سنگ میکشید و آنها را کشید و در آن ایام
درین لورب بودم از سمرقند شهری و بازاری آنقدر بر آمده بودند که از و شهری شده
انچه در شهر را مطلقه و از و دانت می شد و درین مدت شهر سمرقند مردم تمام قلع و کوهها
و دستها و آمده بودند و در آنکه سواد و ارادت نام قلع را کجاست و سبزه شکسته و در آن

ازین مورد بسیار کرده بر سر رکت برشته شد طاقت آوردن شوالیه خواجه قاضی را و بسیار
انداخته و در اندامهای گوناگون ایشان را فرو کرده و مجامع و همایشها و جشنها و شادیها
در پشت باغ میدان و در اولادک طایفه و آند و شد و مردم هم قدر از سپاسی و شهنشاهی و از
بلی محمد حب بسیار برآمدند چون مردم با طایفه و بخوند تا مستغرق شدن چنانکه
با باقی راز و زاده و در بقلعه بودند و بعد از چند روز کوچ کرد و برست که یک روزه فرود
آیدیم سید یوسف یک را همین روز در قلعه برآورد و در میان مردم بسیار شادی
کرد و مردم اینهمه و همایشها را این دورت کوچ کرده و این دورت آمدن را برشته کردند
سپاسی شهری تمام تا بل منزل از دروازه شخ را و بعد از آن محمد حب برآمد و فرموده شد که
جوانی که بودند برافروخته و پوشیده و سوار شوند و از دروازه از بل و از بل محمد حب رودند
خدا تعالی راست آورد و این یکست یافت خوب خوب و از خوب جان را فروزا و در آورده
از آنجا که می رسید و حافظه و لدی بود و شمشیری با و رسید و بود که انکشت شهادت و با و را
چرا ساخته و دیگر محمد قاسم نیزه برآورد و خود چپین نیزه را فروزا و در آورده و از آنچنین مردم
سپاسی و جوانانی که مردم می شناسند خیلی بودند و دیگر از میان شهر و لایه جای یافت
کل فاسوق را آوردند که در جنگ سنگ و همی چهره و سر آمد بودند و بعضا صیادمانی که در
عاشقان کشته شده بودند فرموده شد که بعد از این که مردم همیشگی شکست کلفتی
بعد ازین از قلعه برآمدن آنها بر طرف شد و کار با آنجا رسید که مردم با باکن زخمت
رفته و غلام می آوردند و آفتاب بهر آن محل کرد و سردارها و امرا می را که در جنگا ش

در آمدند طایفه کنگاشی که در هشتاد و پنج سال که مرده پسران محمد عاشر شده بودند
در آن روز هم باشند میگویم و میگویم باشد میگویم بانه در سپردن نسکس میگویم از یک
شهر بود است و یک قلعه قلاق میاید اخت اگر فشی هم باشد آنوقت بی تو و میر
چند قلعه قلاق خارج دیدار مصلحت دیده و کوچ کرده و در اولای پیش خواهد دیدار
فرار آمده شد و در قلعه آمده جای خانه و که نفس نموده است کار و محصل که است
بود به نام چند روز با شدن خانهای قیلانی در اولانک شسته شد و درین
بانشو میرزا بکرستان بن سپانی خان میاید کسان فرستاده سپانی خان که در
بخار کرده و بحر بر صورت ما آمده است و لکرها جمع بود و مصلحت قیلاق بعضی بر باطو
بعضی بجا بعضی شتر از رقه بودند با وجود و با مردم لکرها حاضر است کرده بر آمده شد سپانی
خان ایستاده شوالیه خود را بطرف سمرقند کشیده و بنوای سمرقند رفت چون موافق
بانشو میرزا سمرقند حلاط خانی که بود بعد از چند روز پنج کار شوالیه کرد و پس شده سپانی
راجت کرد و بانشو میرزا سفت ماه میل کشیده یک امید واری و ازین بود ازین هم نا امید
و با دو صد سپه که بر سر نهاده و شتر پیش خورشاه خود کشیده و در آن
وقتی که از دریای آمون گذشت سید حسین اکبر که هم خویش سلطان مسعود میرزا و هم کس معتبر
بود و حاکم ترند خورشاه بر سر بانشو میرزا از آب که شسته بود بعضی مردم و اسپانی که
عقب نمانده بود و گرفت مریم ترخان آنجا و آب رفت محمد طاهر نام جیره بانشو میرزا است
اشاره بانشو میرزا از خورشاه هم خوب بود و در همین سال تقارنای که در میان سلطان

حسین میرزا و بی بی الزمان میرزا بیک ترسیدند و تفصیل اینست که در سال که شش برج
استرآباد رسید بی بی الزمان میرزا و مقتدر حسین میرزا و او را نوازند و چنانچه که در شهر و در
و قضا تا این زمان بسیار همچنان فرستند و اندک عیش و سرگشته هم با یکی که یزید بر جیبی
گرفتند و آن استرآباد و برادر خود و خود را فانی نشد و گفت که در شهر که درون تیرمین محمد یمن
میرزا با چشمه اندک و در میان میرزا و عیش و سرگشته یک جفتی که شست و بر تن نهی سیب و در
عیش و سرگشته و است عیش و سرگشته و عیش و سرگشته که بسیار که کسی میرزا گفت بعد از آن گفت آنچه
کدام عیش و سرگشته را و اموش کند میرزا فانی حال گفت که کدام عیش و سرگشته بسیار را و شاد شد و خلی
که آن در میان پدری و پسری گفت و کوی ای کاش می شد بدو و بر سر و بدو و بر سر و بدو
بر سر و بدو و بر سر و بدو و بر سر و بدو و بر سر و بدو و بر سر و بدو و بر سر و بدو و بر سر و بدو
و از جانب بی بی الزمان میرزا آمدند و در چهار شب و غره رمضان ابو الحسن با جندی از
ارای سلطان حسین میرزا و کجا مردم میا و پیشتر آمد بجان و چکی نم نشد و بی بی الزمان
شکست یافت بسیاری از جهانان نیک و بد است افتادند سلطان حسین میرزا همه را فرمود
که درون زندان شما پنجاه کاه و بر سر و بدو که باغی کری کرد و شکست داد و نوکران او را سر و بدو
افتادند تمام فرمود که درون زندان کاه و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو
شکل بدو که مثل بدو و کاه و بدو و کاه و بدو و کاه و بدو و کاه و بدو و کاه و بدو و کاه و بدو و کاه
و بدو که یک شب فرصت ماند و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو
و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو و بدو

۲۵
سکست می ماند و مروی که این نوع مکرر اند سر کس ایشان دست می ماند چند سال که
حکومت است و بعد از زمان مرز داشت در حوالی و حوالی او جوانان و مرد می که بودند
بسیار به شوق و پیرزب شده بودند از طلا و نقره آلات و ادوات و بسیار شده بود
و هسیناب تقاش و اسان تحاق شمار شده بود همه اینها را اسحاق پای داد و در کشتن
چون که به برادر خود داده و در مس او هر خوش و دو چار شده بشویش تمام این او همه
خود را به مردم بسیار داد و این او همه ضایع شد سلطان حسین مرز ابد از سر کرد
بسر خود و سلج اندید و بعد از زمان مرز او در بلخ شنج علی طغای را که شده بود و او چاره
کرون شونسته و در آید و بلخ را به سرد سلطان حسین مرز او را به برادر حسین میرزا داد و محمد
ولی پیک و شاه حسین مجره را همراه او که داشت و خود بخوارسان مراجعت کرد و بعد
از زمان مرز ابد از سکست تالان زده و گیرانده ما پیر جوان و سوار و پیاده و خود
پیشتر جنر و شاه وقت جنر و شاه هم خوب خدمتکار و از اسب و شتر و خیمه و هرگاه
و جمع بران سپاهی کری میرزا و جماعه که همراه میرزا بودند آن مقدار خدمت او می
کری کرد که انهای که دیده بودند که شد که در میان بیخ حال و بیخ سابق تفاوت کرد
طلالات و نقره آلات بوده باشد و میان سلطان مسعود میرزا و جنر و شاه باقی
اعتدالیهایی و دو کلاهیهای این شمار را که در تنها شده بود ولی را و باقی را به بلخ
مرز او همراه ساخت و به سلطان مسعود میرزا بجزا و فرستاد و بزرگ قلع شمر شد
آمد و در اطراف و نواحی یکد و مرتب از آن طرف و این طرف شمر رسانید و یکمرتبه

از جانب شمال حصار و شکار محب علم و جی از مردم بد شده و آمده خوب شمشیر از
کلی کا از آب انداخته میگرداند از طرف دیگر زور آورد و خلاص گردید بعد از چند روز
که کشتی کرده بر کشید و بعد از چند روز بدیع الزمان میز را بر آید و کوه بقیه مار و کوه
و او پیش ذوالنون از غوغا و سپهر او شاه شجاع چون خود را گشتید و ذوالنون با وجود
بجای خوب خدمتگار و پیک پیکش کردن چهل هزار کوفت پیکش گردانید و این را در غروب
و اوقات است که همان روز چهارشنبه که سلطان حسین میز را بدیع الزمان میز را بر آید
مید بدیمان چهارشنبه در شتر با و منظر حسین میز را محمد مومن میز را اسکندر
و این محبت که چهارشنبه نام شخصی محمد مومن میز را از فرزند می آورد می آورد و مجبور آمدن
میز را با خبر آمد از خواج و دیدار سوار شده میسر شد متوجه شد در راه ایجا بر و آمد و از آن
مقاب هم با استقبال انداخته و در رک و در بستان سرفرو آمد و او را خواج و از
بنایت آبی شهر و ولایت میسر شد و منظر شد در بیج مسکون بر بر میسر شد لطیف شهر
از اقلیم چهل است طول و ضبط و درجه و دقیقه است عرض او درجه و دقیقه است شهر
میسر شد ولایات و راه و از آن میسر شد از جهت این که حج باغی میسر شد و در دست
نفاذ بلده و محوطه میسر شد و در زمان امیر المومنین عثمان مسلمان شده بود و از آن
قسم این عباس بخار میسر شد و در کنار دروازه آیین است حالا در شاه میسر شد
سنگد رنبا کرده بوده و طول و اوس ترک میسر شد میسر شد پیک پای تخت کرده بوده
از تیمور یک مثل تیمور یک باو شاه کلانی پای تخت نگرده بوده و قلع و اراز را با ای
فصل

۲۲

که قدم زدند و هزار و شصت و سه برآمد مردم و تمام سنی و پاک مذنب و مشرعی
 و ما بدیدند آن حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آمدند و سلام کردند و از آن
 پدید آمدند و از پنج ولایت معلوم نیست که این مقدار پیدایش داشته باشد شیخ ابو منصور
 ما تردید می کردیم که از این کلام است از ما تردید نام محله سمرقند بوده و همه کلامی و در فغانی را
 ما تردید می کردیم و یکی را شریع ما تردید پیش از ابو منصور و منسوب اند و دیگر صاحب کاری
 خود را در حین حرکت هم از ما و از آن نهاده و دیگر صاحب سدی که در مذنب امام ابو حنیفه
 از برای معتبر برده که باشد از غسان نام قصبه از ولایت فرغانه است که آنهم داخل ما و
 در کنار معوره واقع شده مشرقی و فرغانه و کاشغر غری بخارا و خوارزم شمالی تا مسکند
 و شام خیز که شاش و بناکت می نویسند جنوبی بلخ و ترذاب که مسکند شمالی و میروند
 سمرقند و کرده باشد و میان این آب و سمرقند یک شش فاصله که کوک میگویند
 این دو از بایسن پس شش میروند و آب کوک آن مشهور شده از این آب یک رود
 کلانی جدا شده بلکه در جایست آب و در عم سکونید از جانب جنوب خود سمرقند میرود
 از سمرقند یک کره شرعی باشد باغات و محلات سمرقند و چند تومان مان آب است
 ما که او هر کول که قصبه می جل فرسنگ راه باشد باین آب کوک منروع و معمر است
 چنین در بای کلانی اصلا از زراعت و تجارت زیاده نمی آمد بلکه در میانه چهار ماه
 آب می رسید آنکو را و در خوزه و سیب او و آنرا و بلکه جمیع میوه او خوب میشود و بسیار
 و میوه از سمرقند شده است سیب تر و در صاحبی ترند و در میان او حکم است و در

الفهرست

او شریف کامل نمی باشد و سوانای خوب تابستان او مثل سوانای کابل نیست عمارت
 و باغات تیمور پیک و الفی که در سمرقند و محلات بسیار است در آن سمرقند تیمور پیک
 یک کوشک کلانی انداخته چهار کاشیانه یک کوشک ساری مشهور بسیار عمارت عالی است
 یکی نزدیک دروازه امین درون قلعه یک مسجد جمعه سنگین انداخته اکثر سنگ تراشیده
 که از سمرقند و سمن برده بوده و آنجا کار کرده و در کتابش مطلق مسجد این است و در ویرانه
 ابراهیم القوادلی آخره با بختان خط کلانی داشته اند که نزدیک پیک که در سمن
 خوانده بسیار عالی عمارت است و در شرقی سمرقند و در باغ انداخته می که در ویرانه است
 و لدی موسوم است و آنکه نزدیک است باغ و گلستان دروازه فیروزه و با بختان کرده و در
 طرفه خوب سرک است و آنکه در ویرانه کوشک کلانی انداخته است و آن کوشک
 جنگ شده و سمن تیمور پیک را تصویب کرده آمد و دیگر در ویرانه کوشک که در سمن
 آب کان کل که این ابراب رحمت میگویند یک باغ انداخته است موسوم نمیش جهان و در
 کس دیدم خراب شده بود و دماغی شش از و مانده و جنوب سمرقند باغ چپا است و قلعه
 نزدیک است دیگر در جانب پامان سمرقند باغ شمال و باغ شبست و پیره تیمور پیک
 جهانیکه میرزا محمد سلطان مرزا در برآید قلعه سنگین سمرقند یک مدرسه انداخته و در
 و از اولاد و سرکس در سمرقند باوشای کرده و قبرها و در آن مدرسه است از عمارات آن
 مرزا در درون قلعه سمرقند مدرسه و خاشا است که خاشا بسیار کند کلانیت
 در عالم همچنین کند کلان کم نشان میدهند و نزدیک همین مدرسه و خاشا یک حمام

خوبی انداخته بجام میز استوار است از هر سه قسم سنگ فرش شده اند و در خراسان و سمرقند
این طرح نام معلوم نیست که بوده باشد دیگر در جنوب مدرسه یک مسجدی انداخته قطع
میکنند از جهت مقطع میگویند قطع قطعه جوهار برش کرده است و خطای نشان انداخته اند
تمام دیوارها و سقفهای همین عمارت در میان قبایلین مسجد و قبله مسجد مدرسه تعلیم است
بسیار است غالباً است قبایلین مسجد را بطریق منجمن مثل کرده اند یک عمارت عالی دیگر در
بسته که یک رصده است که آنرا زنج نوشتن است سه اشیا نه است این یک میز بایان
در سنج که در کانی زده شده که در عالم حال این تاریخ معلوم است و سنج دیگر که یک میز بایان
پیشتر زنج انجانی معلوم بود که خواجه نصر دین مان سلاکو خان در مدافع رصده بسته نوشته بود
غالباً در عالم نیست شش رصده بن بست شده و از آن جمله یکی مامون خلیفه رصده بسته
بوده که زنج مامون را بایان نوشته اند یکی عظیموس هم رصده بسته یکی در سندهستان
زمان راجا بکر رصده بسته و در چین و دمار که از ملک مالو است و حالا بنده است
رصده ساخته بودند که حالا معلوم نیست و آنرا زنج است و بستن این یکبار و با رصده بسته
و چهار رسالت این زنج نظر بر خجای دیگر ناقص است و دیگر در رصده بسته که یک بطر
غرب باغی انداخته باغ میدان موسوم در میان باغ یک عمارت عالی کرده جلستون
میکنند ستونهای ده اشیا و تیمار شکست و چهار طرح این عمارت بصورت
چهار شمار چهار برآورده و نامی بر آمدن بالا از آن چهار طرح است و دیگر در تمام جامه
سنگین است بعضی را با طرح خیاره کرده اند و چهار طرف اشیا بالا ایوان است

ستونهای دیوار سنگین است در میان او خانه چهار دره است که سی این عمارت تمام
 سنگ فرش کرده اند ازین عمارت بطرف پشته که سنگ یک باغ دیگر می باشد در آن
 یک ایوان کلانی عمارت کرده در درون این ایوان یک تخت سنگین کلان که سنگ
 نجس جاده باز کرده که باشد عرض او هفت شش که عرض او یک که این تخت سنگ کلان
 از خلی دور راه آمده و در میان سنگ دوزی شده و میگویند که بعد از از درون درین چهار
 شده است در همین باغ یک دره دیگر انداخته اند و در آن حوضی است حوضی که میگویند
 خطا کن منستاده آورده بوده و در درون قلعه سمرقند یک دیگر عمارت قدیمی داشت
 مسجدی بقلعه شده و در میان مسجد اگر در زمین لکه بزنند و از قیاس می آید غیب امری است
 سبکس این را بنیدند و در زمان سلطان احمد میرزا از خرد و دینار که این باغ و باغچه
 بسیاری انداخته از آنجمله را بر چهار باغ و رویش محمد ترخان باصفاء و سواد و مایه نظر چهار
 باغ کم بوده باشد از باغ میدان پامان بر سر بلندی مشرف بر اولنگ ملک که این باغ
 تمام این اولنگ در زیر پای اسب در چهار باغ هم مرتبه و توبه جا با بسیار است خسته
 دارد و نهاده و سواد دارد و کاشته اند خلی سواد و توبه جا و این است که آب کلان
 ندارد و شهر سمرقند عجب است استیادت در سمرقند یک خصوصیتی که در شهر دیگر کم بوده باشد
 سرحه و گری را با زار خدایت مخلوط پسته طور رسمی است و ده کانه های باو خجیب
 و آتش نری خجیب دارد و در عالم کافه خجیب سمرقند می برآمد کافه جوار تمام ارکان کلان
 کان در کنار سیاه آب و کاین سیاه آب رحمت هم میگویند که یک دیگر

سمرقند خلیفه قریبی است که با طرف و جنوب می برسد و اگر دلاکهای جنوب و ارد
 یک اولانک مشهور اولانک کان کلت که در شرقی سمرقند واقع شده اند کی شمال این
 شمالی بوده باشد سیاه آبی که آب رحمت نام دارد از میان این کان کل جاست
 بهشت است سیاه آب بوده باشد اطراف این آب تمام اکمرست بعضی میگویند که نام
 اصل این اولانک کان اکمر بوده اما در تاریخها میبینیم کان کل می نویسند سلطان
 سمرقند همیشه این اولانک را شروع کرده گاه میدزدند سرخالی برآمدن اولانک
 یکماه و دو ماه می نشینند و ازین اولانک بلند تر بطرف ما بین شرق و جنوب یک اولانک
 دیگر واقع شده موسوم پورت خان در شرقی سمرقند است و اندک سمرقند یک شرقی بود
 باشد این سیاه آب از میان او که شش بجان کل میرود و در پورت خان این سیاه آب
 اینجا گشتند که درون او جای فرو آمدن یک آبرو بوده باشد راههای برآید
 خیلی نیک واقع شده صرفه در بودن زمین ملاحظه نموده در زمان محاصره سمرقند جنس
 اینجا فرو آمده شده بود یک دیگر اولانک شروع بودند در میان باغ و لکس و
 واقع شده یک دیگر اولانک کول مفاکت از سمرقند نزدیک بدو شرقی بوده باشد
 طرف غربی سمرقند است اندکی شمال یایل اس سم طورا اولانکی است در یک طرف او یک کول
 بزرگی واقع شده از جنس اولانک کول مفاکت میگویند در محاصره سمرقند در زمانی که
 در پورت خان بودم سلطان خلیفه میزادین اولانک کول مفاکت نشسته بود یک دیگر
 اولانک طه لب این محضر اولانکی است شمال او موضع قلع است و دریای کوک

جنوب اوبان میدان و چهار باغ در پیش محمد خانست شرقی او پسته که سنگ لایا
و امانات خوب دارد ولایت کلان او که قرنه سمرقند باشد بخاراست بطرف غربی سمر
قند و پنج فرسنگ است بخار اسم امانات جندی دارد و طو و شهری واقع شده میوه
بسیار میشود و خوب می شود و خر بوزه و بسیار خوب میشود و در ماه در انهر مثل خر بوزه کجا
خوب و بسیار میشود و اگر چه در ولایت فرغانه از اخشی کینوع خر بوزه که میر میوری میگویند
از خر بوزه این شیشین ~~در کلان~~ و اما در بخارا از خر بس خر بوزه بسیار میشود و
میشود و دیگر الوی بخاری مشهور است مثل الوی بخارا و هیچ جا الوی میشود و پوست او را گند
و حسیک کرده به تبر کهما از ولایت بو لایت می برد از جهت لمن بسیار تدوی خوب
منع پرواری و قاز پرواری او بسیار میشود و در انهر از شراب بخارا شده تر سیرا
نیشود من در سمرقند در ان شراب خور و نه شراب بخارا میخورد و دیگر ولایات کیش
و جنوبی سمرقند است نه فرسنگ است در میان کیش و سمرقند یک که می باشد و در کشتها
بانی سکوند سنگهای که سنگ را شنی میکند تمام ازین کوه می آرند در بهار با صحرای و شجر او
از دیوار و بام چون خوب بنر میشود و شهر بنر سکوند چون دو دو و تیمور یک شهر این
کیش بود و بخت شهر و مای نخت ساحقن سعی بسیار و تمام بی نهایت کرد و عمارتهای
عالی و کشت بنا کرد و بخت دیوان نشستن خود یک پیش طاق کلان و در طرف راست
و طرف چپ و بخت برای تواجی و برای دیوان که نشسته دیوان بر چسب و پیش طاق
دیگر در ترازان پیش طاق ساخته و دیگر بخت نشستن و برای که احوال ایشان برسد

شود و در صدد این دیوانخانه خور و خور و طاقها کرده و همچنین طاق عالی در عالم کم است
میدهند و میگویند که از طاق کسری این تهر است و دیگر کیش مدرسه و مقبره و مساجد
قدیمها که مزار و معابر بعضی دیگر از اولاد او اینجا است چون قابلیت کیش بخت شهر
شدن برابر سمرقند بود و آخر بخت پای تخت همان سمرقند را اختیار نمود و دیگر ولایت
قرشی است که نصف و نخب هم میگویند قرشی نام مغولی است که رفاه از زبان مغولان
قرشی میگویند غالباً این نام از سلسله جنگه خان شده بود و کم آب تر جای است بهار
و خوب می شود و زراعت او و خر و بوزه و خوب میشود بجانب جنوب سمرقند است و
بغیر مایل نرود و فرنگ راست بصورت ماعی و اچانور کی میشود که قیل و
میگویند چون در ولایت قرشی چیده بی نهایت میشود و در آن نواحی فرنگ شکیلی
و دیگر ولایت خراسان است و دیگر ولایت کریمیه است و در میان بخارا و سمرقند است و دیگر
لایت واکول است از سمرقند پان آب تراست از بخارا و سمرقند و در میان عرب
و شمال است تومانات خوب دارد و از آنجمله تومان سعادت و چوست سعادت تومانها
انگدانها و سلاق و شند اسباب بخارا که فرنگ راه نیست که در معموره بنا شده این
مشهور است که تیمور پیکر کشته بوده که من یکبار می دارم که طول او سی فرسنگ است و این
تومانها را کشته بوده و دیگر تومان شاه و راست بشهر و محلات پوست خیل و
خوب است یک طرف او کویت که میان شهر سمرقند است و سبای او کشته و در این
کوته افتاده یک طرف دیگر او دریای کوسک است خوش هوا و بر صفا آب و در آن نمیشود

میزان خلی خویست زمان افتاده بودند ای که سر و شام را دیده اند چنین جای سنا
 نید منند اگر چه دیگر توانا هم وار و اما بزرگترهای که نه که رشتند سست بنابرین
 بهین مقدار گفته اند و شد حکومت سر شد را تو یک بجای دیگر میزداد و بود و بعد
 وقت بهای که میزد به سر کلان او محمد سلطان بهای که و او شایخ میرزا احمد و ولایت
 ماه و الهه را به سر کلان خود الفیک میزداد و الفیک میزداد به سرش عبد اللطیف میرزا
 خفته بخت این پنج روزه و بنای که آن آجنان و نشاء و بدر میرزا خود را شنید که در پنج
 است الفیک میزداد و ای واقع شده الفیک بحر علوم چشمه که و نادرین
 از و بودت زلفاس شد شهادت جشید شدش حرف تا پنج عیاش
 اگر چه خوش هم پنج شش سلطنت نگردان پشته شهادت یک شش
 بهوشای را نشاید اگر شاید بحر شمس آمد تا پنج او هم طوری واقع شد و عبد اللطیف
 خند جشید و فک بود و سلک بند کاش فزیدون و ندر دست با اسیر
 ثبت بهاش پشته تا شش این دس که با اسیر گشت بعد از عبد اللطیف
 پیروز شایخ میرزا بهر اسیم سلطان میرزا عبد الله میزداد و اما الفیک میزداد
 برخت شست یک و نیم سال سنایشش نزدیک به جلال باوشای کرد و بعد از و سلطان
 ابو سعید میرزا گرفت و در حیات خود به سر کلان خود سلطان میزداد و بود و بعد
 سلطان ابو سعید را سلطان احمد میرزا باوشای کرد و بعد از فوت سلطان احمد
 سلطان محمود میرزا برخت نشست بعد از سلطان محمود میرزا بهر اسیم میزداد و شاه

پادشاه حمزه سلطان و مهدی سلطان و بصره سلطان و حقایق سلطان و محمد
و غلبت که از آن محمد حصار می مشهور شده بود و سلطان حسین دغلت و از بکائی که
با بن سلطان قتل و کشته شده و مولائی که در ولایت حصار می نشیند از نوکران سلطان
محمد و مهر را را گرفت و راه رمضان با نجان آمد و در آن ایام بدست سلطان حسین
بر سر تو شک می ششم حمزه سلطان و مهدی سلطان و حقایق سلطان که آمدند
و عظیم بن سلطانین برخواستند و از تو شک فرو آمده با بن سلطانان در ایام سلطان
و دوست راست در اعش نشاندم مولائی هم که هم سرور ایشان محمد حصار می بود آمد
و هم اختیار ملازمت کردند سلطان حسین و منزه قلعه حصار اصل نموده فرو آمد و به
انداختن قلعه کرکس و سنگ زدن و دو کنجین و بکار و مهمانها شب و روز قرار
از آن داشت چهار پنج جاقب انداخت و بقی که بطرف شهر و دروازه انداخته بودند
آمد و دو مردم قلمه هم قلمه انداخت این نقب را یا قلمه و مردم قلمه از بالا با اینها و کرد
و اینها پیش سوار نقب این دو و بطرف بالا مردم قلمه بر گشته مردم قلمه بردن نزدیک
کر خیمه بر آمد آخر کوزه کوزه آب آورده و در نقب گذاشته مردم پیرون را از نقب کرنا
و کمره و دیگر باره از جوانان جلد بر آمده جوانانی را که بر سر نقب بودند کمریزانیدند و دیگران
جایی که میز را فرو داده بود از طرف شمال و یک ریخته و سنگ بسیاری زده یک ریخته را
کاواک کرده بودند و از ختن آن ریخته برید بعضی جوانان تیزی کرده رخت خنک طلبیدند
و شب است که منزه رخت نداده و تا صبح شدن مردم قلمه و ریخته را تمام بر داشتند

بودند و صلیح آن جنگ شش ماه نشسته داشت و درین دو ماهه قوت تمام باه غیر از سیست
و تقی انداختن و سرکوب بر خیزاندن و سنگ انداختن کاری نکرده جنگ فوری انداخت
و بدین زمان منیر اوان جیاتی را که بر سر خسر و شاه فرستاده بودند و قتی که در سه چهار
قصد زمان تر فرو آمد خسر و شاه با مردمی که همراه داشت راست کرده و از قندهار پراکنده
در میان بوده بر سر بدین زمان میز اوان این لشکر آمد و آنها آن مقدار منیر اوان این
مقدار سروا را مریا بوجود آنکه مردم ایشان و در برابر مردم خسر و شاه اگر نیاشد و یک فهم خود
به سخن بود در حایت حرم نموده از خندق برآمدند و نوکر خسر و شاه از نیک و بد خورد و
کلان چهار پنج نفر را شناسید باشد و خسر و شاه می که از جهت این هیئتی گذران و از جهت این
نوکر پوفا رفتی این مقدار بدی و بدنامی را اختیار نموده و این مقدار عظم و پیدا کردن را
شمار خود و شاخه این مقدار و لاسهای کلان کردند این مقدار طرح نوکر بسیار کجا پدید
انداخت جناح و اثر آن نوکر و جاکرا و پیت سی سرار کشیده و لایات و برکات اواز
یا و شاه خود و منیر اوان خودش زیاده شده بود و خود کاری که کرده بود همین بود و این
مقدار نام خسر و شاه و تابع و سرداری برآمده بودند و از خندق برآمدند و کلان
نزد که رفته به پیدای افسانه شدند بدین زمان منیر اوان کج کج کرده و بچند کج
و القواغ او آمده فرو آمد و خسر و شاه و قلع قند بود و برادر خود و دولی را با جماعت از
مردم نیک سرانجام کش و خول دان و اندک و سها فرستاده بوده که از سر و خد و کج
به بد و یک مرتبه محب علی قوری مار از جوانان نیک پر این همراه گرفته و آمده و در کف

عجب بلائیت که همیشه مردم را عیب میکنند که غم از باری و اندجانی و دیگری
رعایت نمیکند مثل است که دشمن فی و ماس و سکاکی گیر ماس یعنی و همست
که فیکوید و در خواب چیت که فی در آمد دروازه شهر را توان بست شوان بن
مخالفان بست چون از حصار و تفرقه و فخر ایل و الوس بسیاری آمده بودند
مصلحت آنجا نماند و دیده شد که کابل محقر جایست و سیفت و قلمی است بهرم
خود ز قیطان و دیکوچ و ایل و عیال آن ایل و الوس یکجا چیزی از غله رسانید
بلشکر و جاققون سوار می کرده شود سخن در چاقور یافته بولایت کابل و غزنی می
نزار خوار غلجیل شد چون درآمد و حاصل کابل را نادانسته انجمن محفل کلی کرده
ولایت خلیف اب شده و زمین محفل خط باری را اشراج کرد و مزاره سلطان مسعود
است و کوفته بسیاری انداخته شد تحصیل را ن فرستاده شد بعد از چند روز
داران خبر رسید که مزار را مال نداده و مقام سرکشی شده اند پیش ازین هم چند
بوت راه غزنی و کردیر رزده بودند از چپته بخت تا حقن مزاره سلطان مسعود
سوار می نموده شد بر راه میدان آمده از کول نرج شب شب که شسته وقت فرض
نواحی حتم مزار را تا خسته شد و خاطر خواه تا خسته شد از آنجا بر راه سنک سوار گشته
جما کی مزار را رخصت غزنی داده شد در وقت فرو آمدن در کابل سپرد یاقان
حسن از طرف پیره به بندگی آمده بعد از چند روز در طرح لیکر انداخته مدانی که
طرف را رسیدند طلسم و طواف و جانب را تحقیق کرده شد بعضی مشت را کشند بعضی

بنکش با سب و دیده ند بعضی نهند دست از اصلحت و نهند گنجش و رش
 نهند و ستان قرار یافت در ماه شعبان در وقتی که آفتاب در برج دلو بود و که از کمال
 غایت نهند و ستان ساری اندوه شدند و با و ام ششم و چیکه لک ششمن در
 راه کرده اند و پور آمده شده ولایت کرم سیل و نواحی نهند و پستان را سرگز و دیده
 بود و بخود رسیدن عالم و یک در نظر آمد که میان طریق دیگر در قمار و ش و یک دیگر
 رنگ و یک و یک و طرز و یک راه و هم ای و الوس موضع دیگر حیرتی شده و فی الواقع
 جای حیرتست ناصر منرا که بیشتر که ولایت خود آمده بود و دیده پور آمده ملازمت
 کرد و ایام و حسام نمود آن طرفه حاجت مصیحت قیشلاق تمام کوچ نموده و بخت
 آمده بودند لشکرهای ایشان را و لشکرهای که در عقب مانده بودند که در دزدی این
 نواحی توقف کرده و بخود همراه ساخته و آمد از جوی شناسی پایا و در دزدی نهند
 آمدیم ناصر منرا بنو که و چا که و از ولایت خود و کجری رسانیده و دوسه دوری
 پیام کش از قوش کسبند و خست طلبیده مانده از قوش کسبند که نو و در کرم
 چشمه فرو آمده بودیم که از کلاتران کاکایی نخی را که همراه کاروانیان آمده بودند
 از جهت مصیحت راه و زمین نخی را همراه کرده شد یکد و کوچ از خیر که شسته و جام
 آمده شد تعریف که که تتری شنیده شده بود یک و بید جوکیان و مندان این
 بوده از جامای دو آمده و چیدن که که تتری موی سر و شیش تراشیده بوده اند و
 در جام فرو و آمدیم همان بخت چیر که و ن بگرام سوار شدیم یک و خست رکلافی را

اولوس مغول و دیگر پادشاهان بنامند تولون خواجہ را فرستاده شده بود که مردم را نصیحت نموده
 از خاطر ایشان توهم را برار و تا مردم از ترس سرسازند مردم را خواندند و این سخن
 حرام نمیکند اینچنان کرده بودند که وعده و وعید و نصیحت و تهدید هیچ فایده نیکو و هیچ
 تولون خواجہ در میان و آب بود که این میان و آب را با طلق و خوشی میگویند و در
 حسن و سلطان احمد بنیل کجایه را مانع از بر سر تولون خواجہ فرستادند و رفته و در غایت
 گرفته و در پیشش آوردن من و قبل جہا یکبار گرفته اند و جہا را محاصره کردند و در
 بلسکر سوار می شدیم و اند جان علی دوست طغاسی و در خوشی آوردن حسن و لکده اسد
 بود بعد از آن خواجہ قاضی هم آمده بود و از سر قاضی که از سر قاضی رفته بودند خلی جوانان قاضی
 اول در قلعه و در بی بخت و در خوشی من نمرده نمر که کوسند خود را کجوانانی که در غلوه بودند
 و ناهل عیال انہای که همراه ما بودند قسمت کرده و در مدت محاصره از دالہ های من
 و خواجہ قاضی متصل خط مای آمد که مایا نرا اینچنین محاصره کرده اند اگر آمدند و نمر
 کار خراب میشود و نمر قند قوت اند جان گرفته شده بود اگر اند جان در دست باشد
 خدایتعالی راست آورد و یار نمر قند را بدست می توان آورد و مقاب با من مضمون خط
 درین ایام یک مرتب حضور شده باز صحت یا قضا یا ام تقاسب را خوب رعایت می
 کرد و تشوش هم در دامن نوبت بسیار بد سپار شدم و جابجاء تا چهار روز زبان من
 گرفته شد و در دامن من پیچید آب میجکانند انہای که همراه من بودند از خورد و نمر
 امر و جوانان سپاسی از زندگی من مایا ن سده مہر کس در کار خود شد و درین

محل نوکرا و رون حسن که با نیکویی آمده بود سخنان بر نشان آورده بود و اما ای غلط کرد
 و مرا ندیده حضرت دادند بعد از چهار پنج روز از آن حال اندکی بهتر شدند اما در میان
 کلمات ماند و بعد از چند روز چون از مادران من که مادر من و مادر مادر من از این است
 یکبار باشد و دیگر استناد و پیوسته که خواجہ مولانا قاضی باشند این نوع خطبہ آمده و با چنین استقامت
 قلمبده باشند کدام دل کسی بایستد و ماه رجب و در شب بیهوشانه جان او میبردند
 برآمده شد و درین زبست و در مرقد چند روز و شامی که شب بیهوشانه و کرد و بگو که محمد
 همان روزش از آنجا که یک کسی این خبر را آورد که گفت روز پیش ازین همان شب
 که از مرقد برآمدیم همان شب علی دوست طغی قلمبده جان را بجا افغان و او را بختش
 افت که نوکرا و رون حسن را که در حضور می ماند و در اجازت دادند در زمانی که
 قلمبده ای صر و داشتند رفته گفته که زبان بادشاه گرفته شده بود و به مد آب در میان آن
 میچکانند و همین طور تغییر رفته و در پیش علی دوست سوگند خورده گفته و در و از آن
 علی دوست بود ازین سخن بی پای شده و مخالف را طلبیده و شهادت کرده قلمبده را و او
 از خیزه و مرده و جنگی در قلمبده سبب کی بنووده عاقبتش نامروی همان مرده و منافی یک
 بحرام بود و این سخنانی که مذکور شد از برای خود نماند راست کرد و بعد از کوشش آمد جان
 آمدن مرا محمد ششیده خواجہ مولانا قاضی را بی غمانه و در و از او را که از خلق ششیده
 ششیده ساختند نام خواجہ مولانا قاضی عبد الله است اما باین نام مشهور شده بوده
 او از طرف بدر ششیده بر آن الدین قلمبده ششیده و از جانب مادر سلطان المیک قاضی

حضرت درویش را این طریقه مصداق و شرح الاسلام و قاضی شده آمده اند و در
 خواجه عسکری و از ایشان ترغیب یافته بود و در وی بودن خواجه قاضی را شرحی است که نام
 کلبر و الایه ایشان ازین بهت و دلیل بوده باشد که از قصد کننده های ایشان در اندک وقت
 آثار و عظمت نامه خواجه قاضی عجب کسی بود رسیدن در واصل بنود و انطور و دیگر
 دیده و قصد این صفت هم دلیل و لایست دوم سایر مرتبه بسیار باشد که
 و غنچه و توهمی میدادند از اجلا و غنچه و در هم نبود و بعد از واقعه خواجه جماعه که کجاست
 بودند مثل نوکر و جاک و اماق و احصاء همه را یکپارچه کرده تاراج کردند و مادر کلان را و مادر
 و کوجهای انهای که همراهین بودند بحدش من فرستاده بخت اند جان ستم قدر از
 دست و پیغم اند جان ستم از دست برآید و و ما فانی از چارنده و از حکامانده شده
 طور تند بسیار ساق و دشوار آید از آنچه که تا با و شاه شده بود من نوع از نوکران
 جدا شده بودم با وجود دانسته بودم این طور تا بخر و مشغول نمانته بودم بعضی دم
 منافی شیشه و خلیفه را و در خای من نوشتند و دید محمد حسین میرزا بعضی ابرین
 کردند که خلیفه را بطرف تاشکند رخت داده شد قاسم پیک را تبا سکنه شین خان
 فرستاده استند عای آمدن بر سر اند جان نموده شد خان ستم لشکر کرده حکما سکنه
 شده و و وقتی که در میان کند لک و اما فی آمده فرو و آمدن از چرخ آمده خان
 خود و دیدم که در لک و اما فی را زمر کرده بطرف اخشی آمده فرو و آمده شد از آن طرف
 ستم خانان لکری که در کشید جمع نموده با خشی آمدن وین وقت در و باب را بستند

من مضبوط ساختند و از جهت اندکی تحمل رفتن خان مجاهدان در باب راه دور کردند
 اگر چه دیگر اخلاق و اطوار خان خوب بود از سپاسی که می کرد و در راهی بسیار بی مزه
 بود و وقتی که کار با پنجار رسید که اگر یک کوچ دیگر فرستد و بسیارش این بود که
 خنک و لایق میسر شود و این طوری کل پنجاه و پنج امیر مجاهدان کوشش انداخته سخن اصلاح را
 در میان انداخته و چون ابوالککارم را با بزرگان کلان قبل میک که در محل ششک افغانی
 بود و با جمعی که می فرستادند آن جماعه بخت خلاصی خود و جند سخن است و دروغ گفتن
 با نردی که در میان بودند و شوه چاره قبول کردند و خان بهمن مقدر از جهت که امر
 نزدیکان و جوانان که همراه من مانده بودند کوچ دیگر ایشان و از ند جان بودند از
 گرفتار ند جان مایوس شدند از خود و بزرگان را و جوانان و دیگران مقصد مشخص
 تمام از من جدا شدند مردم جدا شده از امر اعلی در ویش یک علی مرید توچین محمد با
 یک شیخ عبداللہ الشک افغانی هم لافری مردم همراه مانده و غربت محنت اختیار کردند
 نیک دیدن از دو صد کس پیشتر و از سیصد کس کمتر باشند از امر اقامت یک توچین
 و پس لافری از بیم سار و می سکلیع شیرم طغای سعدم و از نزدیکان و کجایان
 میر شاه توچین مسید قاسم الشک افغانی جلایر قاسم عجب محمد دوست علی دوست
 بیشتر خدای توچین و می خدای با دوک طغای سلطان علی بابا قلی پروس شیخ و پس از علی
 رطل قاسم میر خوجیدر رکاب از من بسیار و شوه آید و اختیار کرد بسیار کرد و
 مادره مادر کلان را و اهل بعضی را از اندک همراه من مانده بودند و بختش چنانست

آن زمانه مبارک رخسار محمد از آنده شد سلطان محمود خان کسفتاد و کومک طلعه
بر سر سمرقند سواری نمود شد بر سر نو سلطان محمد خانیکه را و احمد پیک را
بیشتر شش هزار کس بر سر سمرقند تعین نمود و خان هم سواری نمود و ما را
قد انداخته آنجا خازانده بر سر سمرقند پناه مارسلان متوجه شدیم سلطان محمد
و احمد پیک برای دیگر شهر مارسلان آمده اند من برای بود که سلطانی بسنگ نزار
که دایره غرضه مارسلان قلم است ادم سلطان محمد سلطان و احمد پیک
خبر آمدن سلطان خان و تاشن شیراز و آن نواحی را یافته برگشته بود و ضرور شد
من هم برگشته بچند آدم چون دغدغه سلطنت و داعیه ملک گیری باشد بیکر
دو مرتبه کار پیش زرقن دیده منیستوان نشسته بخیال سحر اند جان بخت طلبان
کو کک تبا سگند پیش خان رفتم شاه پیکم راه خویشان و عزیزان را هم نصیحت
سال شده بود که بدیده بودم مان میان آنها را هم دیده شده بعد از چند روز
سید محمد منیر او و غلته و ایوب پیکمک و جان حسن مارین را با هم عهد
کس کوک تعین کردند این کوک را اگر رسیده و در چند وقت ناکرده و گذشته
دایم کار کرده کند با دام را در دست جب که اشتیاق شبان شب آمده و نزد بان
که اشتیاق قلعه سنج را که از چند ده فرسنگ راه بوده باشد بدروی گرفته شد
وقت خربوزه بر روی در سنج کینوع خربوزه میشود که اسماعیل شیخی میگوید
او زود گفت و از خربوزه آسوده میشود حکم او بر استی بختی بختی بوده باشد و

او جدا گشت عجب خبر بوزه لذیذی است آن طور خربوزه در آن بوج می‌نشیند
 پس امرای مغول بعض رسانیدند که مردم ماکم کمرش این یکتا قلعه خراب
 شش روز فی الواقع همان طور مصلحت بود ایستادن آنجا و مضبوطی بساختن آن
 قلعه ساخته بر گشته باز بچند آمده شد همین سال خسرو شاه بهرامی با سپه بزمیر
 لشکر کشیده به بخارا آمد و بمکر و فریب سلطان مسعود و وزیر ابلیس فرستاد
 که ساد و سمرقند بروم سمرقند اگر میسر شود یک سمرقند و سمرقند بکشند و یکی در
 حصار امراء نرو و یکسان و جوانان و سپاهیان میرانزوه شده بودند از پناه
 که شیخ عبدالقدیر بر لاس که از پیش این سپه بزمیر پیش سلطان مسعود و وزیر
 چون در رن سمرقند و بسیار رعایت کلان یافت با وجود که ولایت حصار
 محصور و لایست علوفه او را سوار توان ملکوس کرده و ولایت حاکمان را در دست
 داد و ولایت حاکمان تن جایگیر خلی از امراء نرو و یکسان سلطان مسعود و وزیر
 را متصرف شد و وجود و پسرانش کلی و جزوی اختیار و خانه را گرفتند
 دشمنای کارزوه شده بودند که بختیگر پیش سمرقند با سپه بزمیر آمدن کرد و حاکمان
 فریب آمدن سلطان مسعود و میرانزوه را غافل ساخته و از خانیان ایلیار کرده و
 اشاره قلعه حصار را قبل نموده گرفتند سلطان مسعود و میرانزوه از قلعه بیرون و
 در محلات در دولت سرانام غارتی بود که بدش ساخته بود بقیعه و آمدن سوار
 که بختیگر با شیخ عبدالقدیر بر لاس بطرف حاکمان خود کشید و میان راه از شیخ

عبداللہ برلاس جدا شدہ از کدرا و ماح کہ ششمین سلطان حسین مراد
الحق و شریفین حضرت ابابکر منیر را از جسد نشاند و حمله را به برادر خود
خو و لی و او بعد از چند روز بد عیبتل نمودن بلخ سواری کرد و پیشتر از
خود نظر مبادر نام نوکر کلان خود را به جہا رنار کس بلوچی بلخ فرستاد و بعد از
شش ہزار روز با این منیر را اگر قہ و آمد و بلخ را محاصره کرد و در بلخ ابرار حسین
میرزا بود و از امرای سلطان حسین منیر اسم حلی بودند برادر خود و
لشکر بسیاری همراه کرده بخت قبل نمودن شیرخان و مالان و تاراج نمودن
آن نواحی فرستاد ولی رقتہ و از نزدیک ہم شیرخان را قبل شرفت کرد و مردمی کہ
همراہ او بودند بخت تاشن اہل و اولوسی کہ در حول نزدیک می باشند فرستاد
حول بروک را تاختہ و از صد ہزار زیادہ کوفتند و بہ ہزار نزدیک شہر
اوروند ولی از آنجا ولایت بنان و حارک را تاختہ و تاراج نمودہ بعضی مردم
کہ در کوہ مضبوط شدہ بودند کہ قہ و آمد و بلخ برادر کلان خود ملحق شد و ایامی
کہ سر و شنای بلخ را محاصره بخت میکرد و نظر مبادر نام نوکر خود را کہ مذکور شدہ
با نیاختن جو بہا و خراب کردن آنها فرستاد و از اندرون تیکری بیرون سہاخی
کہ از رعایت کردہ ہای سلطان حسین منیر بود و ما بشا و شتا و جان برآ
و آمدہ و بنظر مبادر و برود شدہ زمر کرد و سہرا را بریدہ و بقلعہ و آید بسیار کی
کردہ نمایان کاری کرد و ہمین سہا و سلطان حسین منیر را بخت دفع و

ابرحون و شاه شجاع بسراو بدیع الزمان منرا نوکر شده و در حیره و در مقام حسین
 و فساد و بوزد لیکر کشیده و آمده و قلعه بست فرود و لشکر او را بر سر چاه طرف غلبه
 نیامد و نزدیک سیمیده بود که از کرشکی بکشیده و در حیره که در و غلبه بست قلعه را
 و او را در حیره و قلعه بست بخراسان ملجعت نمود و چون مثل سلطان حسین
 از شاه کلان با مقدار اسباب و مطراق چند نوبت بر سر قید و حصار و قید
 لیکر کشیده و ناگزیر گشت بران او و امای او و من قید و لیر شده باغی که بسیار
 قشما کرد سلطان حسین منرا بخت و دفع ضرر بسیار و محمد حسین منرا که بر سر
 مسلط شده و در مقام بدی شده بود و بسیاری محمد ولی پیکام را با لیکر بسیار
 با یلغار فرستاد و خود را و لیکر نشین نشسته بود که بدیع الزمان منرا او را
 بسراو و لیکر کشیده و در غفلت بر سر منرا آمدند و اشاعات حسنه که سلطان
 مسعود منرا که حصار را گیرانده و ش سلطان حسین منرا می آمد همین روز رسید
 لیکری بر سر استر اباد و رفته بودیم آمده همین روز میرا طحی شد و خود و بر و شد
 جنگ کردن هم شوانته بدیع الزمان منرا و شاه پیکام که بختند سلطان حسین
 منرا سلطان مسعود منرا را خوب دیده و برامای را و او را در مقام غایت
 و شفقت بود که با لیکر برادر خود و منرا و شاه باقی جانپان که شتر ازین آمده و در
 ملازم سلطان حسین منرا می بود و در خراسان با ستاده و پیکام بهانه بر آمده
 لی رخصت سلطان حسین منرا شتر و شاه رفت و منرا و شاه با سین منرا

۱۳۹

از حصار طلپیده آورده و در همین ایام میرانشاه منرا بزرگترین سپهسالار بدو خود باقی
شده هزاره درآمده و در منرا هم بی اعتدالیهما کرده و در منرا هم شصت و هشت
پیش حسد و ساه آمده بوده بعضی کوتاه اندیشان خود برین بودند که سرمد بادشاه
کشته بنام حسد و شاه طپیده و اندین شش را مصلحت ندیده سلطان مسعود
منرا را از زمان خوروی او نکامده داشته و کلان کرده بود یک اکله او بود
مصلحت این رخ زده و نیا که فی ما و وفا کرد و فی هیچ کس وفا خواهد کرد و گرفته
و این کوز ملک مردک بخش ساه او شتر زده و کور کرد و جندی از کوه کلدانش
و ما را نش سلطان مسعود و منرا را گرفته بنحال اکله بر قدش سلطانعی منرا برید
کیش آمدن آن جماعت هم در مقام قصد شدند و انهار کس کر کحه و کبدر جایی
که شش پیش سلطان حسین منرا رفتند کس مانع حرکت شدند اقدام
کند و اکله بان طور کاری تمام نباید صد هزار لغت برد و ما و ما و ما و ما
که اکله انفعال حسد و شاه را بشنود لغت مکنده کسی را که انفعال را شنیده
کند هم منرا و لغت و اند و بعد ازین حرکت شش با سغور منرا را بادشاه کرده
رخت و او و میرانشاه منرا سید کابل را بطریق کوک همراه کرده بطرف
نارسان فرستاده و قلعه سهند و سد و چهار سهر شد و اند جان مکر و توجه شده
و هیچ کاری نگشاده و باز بر کشته محمد آمده شد و محمد جای محقریت اوقات
صاحب صد و دیت کس قیوش میکند و صاحب داعه کسی خود به طور توامد

که در جمیع زمین کورگان در غلت که در او ریخته بود بدیجیه بجز سمرقند کسان فرستاد
 و سخن کرده از دمای یار سلاطین شاعر را که از مواضع ملک حضرت خواجاست و درین
 ثلثت باد متعلق شده بود طلبیده شد که این ریستان جای قبیله نماند
 انبیاست بولایت سمرقند دست کرده آنجا از دست آمد که آورده شود محمد حسین
 میرزا اسم را ضعی شد از چند سوزی نموده به بشا فرستاده شد در وقتی که بر اسمین
 است کردم با وجود تب از اسمین سوار شده و اینها کرده از راه کوه که شسته
 در سر راه طحواجا آمد در آنجا علی ساو که داشته و بر آمده قلعه رباط خواج را که در آن
 نشین بومان شاد داشت گرفته شود وقت صبح رسید شد مردم او خبر دارند
 باز برگشته در هیچ جا توقف نکرده به بشا فرستاده شد با وجود سینه و چهار
 فستک راه بصعوبت و مشقت قطع کردم بعد از چند روز برای اسمین معاده و دویس
 طاعی و شیرم طعایسی را و بعضی امرا و جوانان احمکی و نزدیکی را با ملینا رقیب نموده شد
 که در قلعه های یار سلاطین خواج سخن خواج بنزور بدست دارند و آن ایام یار سلاطین
 سید یوسف سک داشت در بر آمدن من از سمرقند مانده بود و سلاطین فخری منزرا
 هم رعایت کرده بود سید یوسف پیک برادر خور و خود و بر خود را بصعوبت و رباط
 قلعه های یار سلاطین فرستاده بود و بعد یوسف که درین تاریخ حکومت میلکوت آورد
 در آن قلعه های بود و امرا و جوانان اسم را فرستاده ریستان بعضی از آن قلعه را بصعوبت
 بدست آورده بعضی را جنگ کرده بنزور گرفته اند و بعضی را بعباری در نمانده

۳۴

مقرر شدند در آن ولایت از جهت مغول و از یک سبب و سببیت که قلم
نداشتند باشند و همین ایام از جهت ماسید یوسف پیک و برادر خود داده و برادر
یکان شده بخراسان رخصت داده فرستادند این زن پستان مانع ملاش و جل
گذاشت چون تابستان شد بجهت صلح حواجه یکی را فرستادند و خود تا هم ماکیر
لشکر و نواحی شیراز و کاباده اند سپاسیان همراهِ از دوست زیاده و اسبها
کتر بودند و در هر طرف غنیمت پرور بگردانید جان باره کشته تالاع هیچ مدد نکرد
و بهر قد دست کرد و هیچ کار پیش رفت از جهت ضرورت صلح گونه کرده از
شاعر ملامت کرده شد و چند یک جای محقر اوقات کی از امر انجامش میسر نمیکند
یک و نیم سال نزدیک بدو سال انجام داده شد این مسلمانان هم تا امکان داشت
در پنج کشیدن و حل کردن و نقصان کردند و دیگر کدام رو بخند فرست شود هم
بخند رفته کسی بجا کار کند بارماق و نه مکنی میسر نورماق و نه مانی مقرر
آخر همین ترود و تفرقه بیلاهای طرف جنوب و اراسته فرست شد چند روز
در آن نواحی در کار خود چیران جای رفتن و بودن خود ندانسته سرگردان گذرانیدند
شد یک روز در ایام نورن همین جا حواجه ابوالکارم که مثل ماحلای وطن شده
سرگردان بود بدین من آمد جای رفتن و بودن خود و کار کردنی خود را معلوم
و دستفرا کرده شد تشریف و هر حالت مارقت کرده و وفای خوانده فرست
بن هم بسیار تاشه کرد و رفت کرد هم من روزی که دیگر کسی بود کم از پای دره

در این روز که در این روز که علی دوست
فرستاده بود که اگر از من کتابان عظیم صادر شده ولی امید دارم غایت نموده
و گناه مرا بخشیده باین طرف متوجه شوند که مرغین را سپرد و یک ربع غلامی دست
مرد و یک نفر کنه من پاک شده حجاب من فرغ شد و در این چنین چیزی و سرگردانی
آمدن این خبر من اندیشه و توجت نموده همان زمان که وقت نشیمن است
بود و عثمان بطریق اینها متوجه شد و از چایا بر عیدین که است پست چهار
پست پنج فرسنگ راه پیده باشد آن شب تا صبح و آن روز تا آخر شب
در پنج جا توقف نموده رفته شد تا ریشین در شک آب نام موضع از توان چن
دور آمده شد و صفت چنگ کرده و با سب و اندوخته شد شب تا وقت نهار
از شک آب سواری نموده شد تا شب تا صبح و آن روز تا آخر شب نشیمن و شب
از پنج پست در وقت رسیدن کیفر سنگی مرغین و پس یک بعضی تر و کرد و ص
رسانیدند که علی دوست کسی است که در پنج بدی کرده در میان یکین و شب
کسی نرفته و نمانده و گفته که و عهد و شهادت شده بکدام اعتماد میرود و فی الواقع
تر و ایشان و صفت و شک یک زمان است و ده کنکاش کرده شد و آخر این تر و
که اگر این تر و نماند و علی از من پست یا بستی پست بهانه روز نیا بود
و توقف نموده پست و چهار پست و پنج فرسنگ آمده شد فی و سب مجال آمد
ولی در آدم از چایا چنان برگشته شود و از چایا برگشته بکدام طرف بر آمده شود

چون این مقدار آمد مردمی بدرفت پنج خواست الهی نشود سخن را اینجا که بگویم
منوای روان شدیم وقت سنت بود دروازه قلعه مرغیان آمد علی دوست
طنی عقب دروازه ایستاده و دروازه را وانگروه التماس کرد که بعد از
عهد و شرط کردن دروازه را وا کرده ملازمت کرد بعد از دیدن علی دوست در
قلعه در حوالی مناسبتی فرود آمده شد مردمی که همراه من بودند خور و وکلان و و صد
جبل کس بود از زن سلطان احمد تنبل مردم ولایت بسیار ظلم نموده
بدی کرده بودند مردم ولایت تمام مرا می طلبیدند بعد از آمدن مرغیان بعد از
دو سه روز تقاسم یک از مردم شاعر و از مردمی که کوکر شده بودند و از نوکران
دوست یک از صد کس ششتر همراه ساخته بطرف جنوب اند جان مردم
وستان مثل سارمان و توریق ساران و چیکرک کن نواحی فرستاده شد
که از آب خنجر کدشته قلعه های آن طرف و مردم که راهی طور که باشد بطرف
بایل سازند بعد از چند روز از زن و سلطان احمد تنبل جدا کردند و اگر
انجمنی که داشتند و مغولان را جمع نموده از احشی و اند جان مرا که بیکر میخواست
برآمد بشکر برآورده بدایع قبل نمودن مرغیان آمد در یک شرعی مرغیان بطرف
شرق درسمان نام موضعی آمده و دو آند بعد از یک دو روز راست کرده
یراغ پوشیده محلات مرغیان آمدند با وجود آنکه قاسم یک را و ابراهیم سار
و ویس لاغری و آن سارمان را بدو طرف بایلغا فرستاده شده بود و همراه

من معدود و چند مانده بودند آنچه بودند از چنانان راست کرده برآمدند و از حاکم
پشت آمدن که داشتند آنرا در قیاس خبره و ستارح خوب گشته دست او بکا
رسید آمده هیچ کار نداشتند کرد و دیگر دو باره نزد یکدیگر نداشتند آمدن
یکدیگر که کوستان جنوبی اند جان رفته بود اسپاریان و تورو و شادان
همچنین که در مردم آن نواحی از رعیت کوه و صحرا و اما قیامت تمام درآمدند و از سپاه
هم یکدیگر دور و دور گشته آمدن که گشته براسیم سار و و پس لاغری که بطرف اخشی از
آب که گشته بودند قلع و ماب و یکدیگر قلع و یکدیگر درآمدند و زن حسن و تنبل و قلم و قلم
و کاف و دس مردم بودند رعیت و مردم ولایت از آنها از ده بودند از کلانان
اخشی حسن و یکدیگر با جماعت خود و دیگر جماعت از لوند و او با شاد و برین کرد که
جوب و سیتها کرد و اما مهابی که در قلع و سنگین اخشی بود و اند ضرب است زده
دارک و او و در و براسیم سار و و پس لاغری و سیدی فراوان جماعت را طلبید و قلع
سنگین اخشی و او و در و در سلطان محمود خان بنده ملی حیدر که قلع و آتش خود را و حاج
فغانی مسب که در میان ایام از سساق خان که یکم پیش خان آمد و در میان امرا
نوام و مار و با کوه یک تپین کرده بود و در همین محل آمدن این خبر با و زن حسن که
مسجدی بای شده نو کرانی را که رعایت کرده بود و جوانان کار آمدنی خود را یکدیگر
دارک اخشی تپین کرده فرستاد و سحر کنان و رسیدند لکرها و لکرها و خبر یافتند
نکجا خود مردم و اسباب ایشان را بر منده ساخته از آب گذرانند مردمی که که کاب

ایده بود مصطرب و سرسید شده کشتی را بالا کشید از سر کشتی که کشته
بودند که کشته بقلعه کشتن شوانته بایان اما ندانند شکر مغول سر کدام از سر
طرف که بودند اسب برهنه ساخته و آمدن کردند مردم کشتی بیج حکم سوار
کرد و فارو علاج بخشی یکی از بندگان مغول پیک را طلبیده و دوست او را که بر سر
زده کشت چه فایده که کار از آن گذشته بود بسبب کشته شدن اکثر مردم کمی
این حرکت شد و دیگر نایب آشنای که در وریا بودند بخشی برآورده همه را کشته
از مردم معتبر ازون حسن فارو علاج بخشی بود خلیل و پیاده بود قاضی غلام بود از بنیا
قاضی بهانه غلام خلاص شد و دیگر از جوانان معتبر او سید علی که حالایش
من معتبر است و دیگر حد رقی قلعه کاشغری از بنیاد شتا و جوان کار آمدنی تمین
بخشش معدود پیش خلاص نشدند ازین خبر باور آشنیده و در آنجای مرغان کشتن
شوانته بطرف اند جان ویران شده طور شده کوچ کردند و اند جان نامهر پیک
که اسب بودند که سر او ازون حسن بود اگرانی او بنیاد شد و ثلث او بود و خود
چون بن بود صاحب تجربه کسی بود مردانگی هم داشت این کیفیت را دانسته و بی نیاد
استان را معلوم کرده قلعه اند جان را مضبوط ساختن کشتن و در وقت رسیدن
اینها با اند جان مضبوط کردن قدر را معلوم کرده سخن اینها پیک جاف از بنیاد
ویران شده او را و حسن کوچ خود و بطرف اخنی خود را کشید سلطان احمد غلام
خود و شش نفر بهما که در این چند نفر از دیکان و جوانان او را ازون حسن گرفت

و گویا پیش از آنکه بنور باوش بر خیزد بود رفته همراه نشد بدو و بر مصبوطا
اند جان بن آمد و چون توقف نگردید و وقت آفتاب برآمد از مرغیان سوار شد
روز یکشنبه بود که باند جان آمدن ناصر یک و پسران او که دست یک و نیم
یک بود استند دیده و بر سید و از غایت شفت امیدوار و سر قرار
کردم ولایت بدو که دو سال نزدیک شده بود که از دست برآمده بود بنایت
انسی در قی القدر بستم و چهار مار مسرور شد سلطان احمد غیل که بجای
منزله همراه شد بجای او سینه بود بخود آمدن او شاد و باش و قتل باق او شاد
هم خوب و شاد که رفته در دست زده از او شاد و آورده و قلعه را کجیت مانگا
داشته با کس نستاند بجای دیگر و مثل با معده و چند سر اسیر و از رفته در او ز
کند و آمدند از زون حسن که باند جان در آمدن شاد است بطرف اخی رفته بود
خبر آمد که رفته در قلعه اخی در آمد است چون سرور و فرستند این بود بعد از
آمدن این خبر در اند جان زیاده هر چهار پنج روز توقف نگردید غایت اخی نمودم
بجو رسیدن با اخی جاره شاد است که دو محمد و امان طلپیده قلعه را سپردند
روزی در اخی بود و کاشان و کار و مهم نظری را در قید ضبط و ربط آورد
امامی شاد را که با یلغار آمده بودند حضرت داده از زون حسن را با کوچ و متعلقان
او که رفته باند جان آمده شد چون عهد نموده شده بود بجان و مال او و متعلقان نزد
براه فرستاد بطرف حصار اجازت داده شد با معده و دی چند بچار رفته و باقی

۲۲
تمام نوکران او جدا شده بودند مانند درین زمانه مالان و تاراج کننده مردمی که با
تعلق داشتند و متعلقان خواهی قاضی میهنها بودند با اتفاق بعضی از سخن را درین
جامانده شد که منشای این همه خویلهها و باعث این همه ویرانهها مالان و تاراج
کننده مومنان و مسلمانان که با تعلق داشتند این جماعه بودند بصاحبان
جود فاکرند که بخواهند کرد و اگر اینها را کمرانده شود و تاراج و منوده شود
داشتند باشد بخیس و بی جسم و اسب و اسوار شده و جاده مارا کشیده
و کوفته اند مار خورده میکشند باشند این را خود که تحمل تواند کرد و اگر خسته
گیرانده نشود و تاراج کرده شود ماری جماعه که در فراق و مشتبه با سمراه بود
از اموال حاضر خود آنچه بشناسند بانه فرمان شود که بدست اسب و اسوار
مقدار اگر خلاص شوند منتهمی باید ندانند فی الواقع معقول نبود و فرمان شد که
از هر کسی که با سمراه بودند آنچه از اموال خود بشناسند بگیرند که معقول و موجه
ماند کی شتاب شده بود مثل جباگرمیز اموی بهلوی مانسته چنین
روانیدن مردم بسبب معنی داشت در ملک گیری و ملک داری اگر چه بعضی
معقول و موجه می نماید اما در ضمن سرکار صد هزار ملاحظه واجب و لازم
بهیچیک بی ملاحظه حکم کردن ماحد مقدار سخن و قضا برخواست سبب بر آن
ممنوع دوم اند جان همین بی تامل حکم کردن باشد از نیت مفلان و غیر
و تو هم چو راه واده از باطلک او رختی که در میان و آب هم میکنید بفرست

بود که کج نموده پیش کشی ستا و پیش ازین هزار و پانصد نزدیک بود
مغول بود و دیگر از حصار سمرقند جزه سلطان و مهدی سلطان و محمد و غلث
و انبیا همین مقدار مغول آمده باشند همیشه بدینا و دیر اینها از اول مغول شده
آمده است اما این تاریخ پنج نوبت بمن باقی گری کرده و همچنین نیست که بمن از
جست بی مناسبتی باقی گری کرده باشند این چنین حرکتها بخانان خود نم مکرر کردند
این جزه سلطان قلی خاق که بدو خدا پیروی و قاف را از میان مغولان رسانید
کرده بود و بدو شتر فروت کرده بود و خودش با مغولان می بود و در خواب
از اعلی و اولوس خود جدا شده این جزه را رسانید اگر چه اینجا خوب کرد اما آخر این
بقا حتما کرد اگر چه مثل این خدمت بوده باشد بیو شد چنانچه مذکور خواهد شد و چنان
آخر و هم میخواست او بودن بود و بجز و آمدن این جزه را راجع ساخته مشورت کرده شد
اما بعضی رسانیدند که این خردی کار نیست باری نمودن بادشاه چه استیلا
و قسم یک جمع امر او لشکر را سر کرده و بر دهن با پنجا واریافت این را سهل کرد
و این رای غلط بود است همین روز قاسم یک امر او لشکر را سر کرده برآمد تا تمام
کردن اینها و میان شیل خود آمد و بمغولان همراه شده بود است مسلح آن نگاه
مجدد که ششصد و بیای املاش از کدز باسی کینت او و بر دمی شوند و جو
با بقولاشها میکنند قاسم یک خورش سلطان محمد را چون رو بر او شده و در دست
ششری در بی انداخته سر او را درون نیکندار و بسیار جوانان با هم جفت و لاس میکنند

از سگست می ماند قاسم یک و علی دوست طغاسی بر اسم سار و وویس
سیدی قزاقیک از امر او نزد یکسان سه جباری بر آیدند و یک کثر امر او حکمان بد
اقتاد از امر او نزد یکسانی که بدست افتادند علی درویش یک میرم لاغری
و تودمک طغاسی یک محمد دوست علی دوست میر شاه و حسن میرم دیوان
جنگ و حوایع عجیب حلقه شش می کنند از طرف ما از برادران خور و بر اسم سار و
صد نام از طرف اند از برادران چهاری شسوار نام روبرو میشوند شسوار
همچنین می اندازد که از دو بلده گذشته در سر صد شتر حلی می نشیند با وجود این
زخم صد همچنین می اندازد که از سر شسوار بر یک کد دست ما رجاء شسوار شتر
کرده میرد و شسوار و دو بلده داشته زخم سر شسوار را خوب بشد و نیک شد
و این طرف کسی نبود که زخم صد را خوب ببندد و بعد از سه جبار روبرو همان زخم
رفت از واقعه و فلاکتها خلاص شده و راول گرفتن ولایت عجیب شکست پیوسته
بود قبر علی مغولی که یک رکن اعظم بود در وقتی که اند جان گرفته شده بود و ولایت
خود گرفته بود و انجا بنود بهین معده رسل جبار که گرفته آمده و در یک شتر می انداخت
و باید لایالی که در پیش شب عیش است آمده فرو داده و یکد و مرتبه راست کرده و از جل
و ثمران تا دامن عیش آمد جوانان ما هم از محلات و باغات بیرون راست کرده
برآمدند بیشتر شتر نیست آمدنم از دامن طرف بر کشت و بمن آمدن این نوعی را ما
بدست افتاده میرم لاغری و تودمک را کشت نزد یک یکماه درن کرد و شتر شتر

کاری نکرده بطرف اوش رده بر پشت اوش با بریم سار و داده شده بود کس نواحی
بود اوش را مضبوط ساخته و قلع گشته نهصد پنج بلشکر و لایات از سوار و پیاده
تقدغن محصلان و توپان فرستاده شده و تفسیر علی و از لشکر کس ولایت خود رفته
بود با تمام توپان و داینده و بخت تو را و شاق و کلید و تبر و آنچه اسباب
لشکر است محصلان با تمام تفنگ کرده شد از ولایات مردمی که بلشکر می آیند از
سوار و پیاده یکجا کرده و نوکر و سپاهی که بخت کار مهم با من طرف و آن طرف
رفته بودند جمع کرده بخدای توکل نموده در مشروم محرم در چهار باغ حافظ پیک سفر
گودام یک دور و زری در چهار باغ بوده آلات و اسبابی که مانده بود طیار کرده
بطرف اوش بر سر مخالفان بر افکار و جو افکار و غول و سوار و پیاده را
داده پس بسته متوجه شدیم در وقت نزدیک رسیدن باوش خبر یافته شد که مخالفان
در نواحی اوش ایستاده اند بسته بطرف رباط سر تنگ که در شمالی اوش است خود را
کشیده آن شب در لالت کند و دانه شده صبح آن در که شستن از اوش خبر
رسید که مخالفان بطرف اند جان رفته اند ما هم بر سر او رفته متوجه شدیم از خود
بجست تا حین نواحی او را که رجا بقوئی جدا کرده شد مخالفان که با نمانده بود
شب شب بخندق و مانده در وقت رند پار ماندن محصل مردم اندرون قلع می
نصد پنج کاری شواله شد که و بر کشید جاقوئی ما هم رفته نواحی او را که رجا
می تازند انداز چری بدست ایشان نهاد و بر گشته اند از قلعهای اوش

قلعه ما و که در آن میان محلی مشهور است قبل برادر خور و خود خلیل را و آن قلعه
صد پنجاه کس مانده آن قلعه را مضبوط ساخته بود بر کشته آمده قلعه ما و جنگ
انداخته زور آورده شد قلعه ما و حلی مضبوط قلعه است طرف شمالی او که سای
است شلی بلند واقع شده اگر از سای تیر اندازند شاید که محصل رشاد آب وزو
او همین طرف واقع شده ماما رویه قلعه شلی که جز از دو طرف محصل بر داشته
دوار و باب رسانیده اند طرفهای پشت تنه خندقت چون سای نزدیک است
از سنگهای سای کلان کلان برابر و یک سنگها بر قلعه بر آورده اند مقدار سنگهای
کلان که در قلعه ما و انداخته اند این مقدار جنگ قلعه شده است از پنج قلعه این
منده احش عبد القدوس کسر برادر کلان که پیک ز بر محصل بر آمده بود از محصل بخان
سنگی زدند که هیچ جای او بر من رسیده و دست معلی رشاد از آن طور جای
بلندی ماما حاکم بر غلظان شده اما هیچ نشو و نشانی نداشت و همان زمان سوار
شده روان شد و آب وزو و و تهی بر سر راهی بلبل یک سنگ ضربی زدند و
رحم سوار را سگامه بستند مردم بسیاری بسنگ ضلح شدند صبح آنکه جنگ است
شد لشتر از جاشگاه آب وزو در کمره شد تا شب جنگ بود که کمره شد آب
آورون شونته صبح آن امان طلپده بر آمدند خلیل برادر خور و شلی سواران
و شاد و شستما و صد کس و کمر را بند کرده باند جان فرستاده شد که با حیات نگاه
دارند از امرای و نزدیکان و جوانان یک هم در سدها افتاده بودند از کوری

واقع شده ماه و را گرفته و آمده و پنج روز نام و سی از و سهای او شش فرو آمده شد از آن
 طرف قبل از آمدن جان بر گشته در آب جان نام جایی از و سهای را باط سر تنک
 او و خنی در میان این دو لکریک فرسنگ راه بوده باشد درین روز با از جهت پیا
 قمر علی باوش رفت تا یکماه چهل نشسته شد و جنگ نشد اما سر روز غلامان را
 و غلامان ایشان با هم جنگی میکردند درین مدت شهباز گرد آورده و محکم احتیاط کرد
 می شد و خندق کنده می شد جای که خندق نبود شاخ گرفته می شد و آنچه سپاسی بود
 تمام بر آید و کشیده و در کنار خندق می برآمدند باه و جو این مقدار احتیاط در سر روز
 چهار روز شهباز و میان لکریک غوغای و شورانی می برآمد یک روز پیش از غلامان
 سیدی یک طغای رفته بود مردم غنم روز را ندیده یکبار و دشمنای جنگ سید
 یک را گرفته در همین سال خضر و شاه بخیل لکریک کشیدن بر سر بلخ با تنفر میرا
 طلیده و تهنه آورده بر سر بلخ سواری نموده و در محلی که باوچ رسید خضر و شاه
 مدحت کافر تحت بد خدغه سلطنت بآن طور مردم ناکس بی ستر و بی مهری
 اصل فی نسب فی ستر فی حسب فی تدبیر فی شجاعت فی انصاف فی عدالت پسین
 میرزا را با مای او گرفته جلد کمان انداخته در دم محرم چنین خوش طبع و فریاد
 و نسب آهسته با شاه زاده را شنید کرد و از امر او نزد یکمان او هم جند می رفت
 ولادت و نسب او ولادت او در مشهد و ششاد و دور ولایت حصار بود و بر
 و هم سلطان محمد و میرزا بود و در سلطان مسعود و برادر او از سلطان علی میرزا سلطان

حسین و سر او سلطان یس میرزا که بجان منزه مشهور است کلان مادر او بشیم
بو شکل و شمایل او کلان چشم و گرد و میان بالا و ترکان جبره و پر ملاحظه
بود اخلاق و اطوار او عدالت پیشه و آدمی و خوش طبع و با فضیلت با و شاه زاده بود
است او و سید محمود شیعی بود در بخت بایسنقر میرزا اسم مطعون بود و خوان میشد
که در شهر خندان عقیده بد بر گشته پاک اعتقاد شده بوده است حتی شراب حرام را
در وقتی که شراب نمخورد و نماز میکند و روزه بخوار و بخشش او با اعتدال بود و خط
بخلق را خوب می نوشت در تماشای هم دست او بد بود و شوراسم طوری میگفت و دعا
تخلص کرده بود و شعر او مقدار نشده بود که دیوان ترتیب بدست این مطلع از او
سازد و از ناتوانی جای می دهم که نیکم روی دیواری زیبا می دهم و در سمرقند
غزلهای بایسنقر میرزا تقدیر شایع است که هیچ خانه نباشد که اشعار میرزا در آن
نیز نباشد مصافحه های او و مصافح جنگ کرد یک مرتبه سلطان محمود خان در
اول تخن نشستن او سلطان محمود خان با عوامی و اکثر سلطان خند برلاس
و بعضی دیگر بدعه گرفتن سمرقند لکر کشیده و اراق کوتل که شسته در او
را با سفد و کنای آنند بایسنقر میرزا از سمرقند برآمد و در گنجای جنگ کرد و خود
زیر کوسه چهار نفر از مغول را فرمود و گردن زدند و جیدر کو کلدش که حل و عقد خان
بود درین جنگ مرد و مرتبه دیگر در بخارا سلطان علی میرزا جنگ نموده مغلوب شد و لا
او پدر او سلطان محمود میرزا بخارا را زاده بود و او از پدر و امیری پدر او جمع شد

و اما آنکه هم در سمرقند باو شاه گردید و بخوار اسم با چند محل داخل و بیان او بود بعد از آن
 گری گری جانان از تصرف او برآمد و در زمانی که من سمرقند را گریتم و بنشیند و شاه خود را
 رفت خسر و شاه چهار را گرفته و در بیج او داد و در محل آمدن پیش خسر و شاه
 هم خود سلطان خلیل میرزا را گرفت و مکررن و حرم داشت انجنان باست سلطان
 مکرر که کسی را از پیش خود کلان کرده و میر قتری کرده باشد امرای او همان امرای
 بدو هم او بودند بعد از واقعه باست غوم میرزا سلطان احمد قزاول بدر قوج پیک با
 ان و خویشان و کوچ و متعلقان خود از ولایت قمر سکن برآمده و مارا کشته آمد
 بنر علی که در او شش چینه بود و از بیماری برخواستند و منم آمد درین طور محلی کوکبی
 سلطان احمد قزاول بجاعت خودش آمدن را شوگون گرفته صبح آن روز رسته
 سر غم روان شدند و آب جان شتوانست ایستاد و زیورت خود کوچ کرده بعضی
 جاور و کلیم و مثل مار تال چیر با بر دم شکافتا و آمده در زیورت او فرو داده شدند
 شب قبل جیا مکر را گرفته و از دست جب ماکسید بخوان نام و سی که بطرف اند جان
 در بهلولی ما از ماسه فرسنگ راه باشد آمده و آمده صبح ان ما هم برانهار و جوعار
 غول و سر اول را ترتیب داده کیم اید خسته و رانغ نوشیده و با سال و ماده
 که تو را بر داشتند بودند و پیش خود انداخته بر سر روان شدند و انهار را علی
 طغیانی بود و ما تو را خود جوعار را بر آیم و ... پس ان غری سیدی در ...
 علی بیشتر برادر کلان خواجه کلان که کسک و بعضی نزدیکیان و دیگر سلطان احمد

۲۱

قراول و قوج سک ما جماعه خودش در جوانی پوشته شد قاسم پیک در غول
من بود سر اول قنبر علی و بعضی از نزدیکان و حکمان از طرف ما پس شرق و جنوب
خونان موضع سفا که در یک گروهی خونان بود رسیده شده بود که از موضع خونان
غنم راست کرده برآمد ما هم سر ترک روان شدیم حرم و احتیاط را مرغی داشته
و را و پیاده ما ترتیب داده شده بود و محل مقابل شدن غنم مانند بنایت الهی
مانند بیخ احتیاج نشد پیش تر که رسیدن مردم جوانان را به برانقا رایشان دست
کردند برادر کلان کوچک سک اینجا خوب حاله لاش کرد و محمد علی مبرسم بعد که یک
سک حاله لاش کرده بهمین مقدار تاب شوانست آورد و باغی کرکحت در انقا
و سر اول خیک بر سده بسیاری از جوانان را آوردند همه را فرموده شد که گردن
امرای ما قاسم پیک و علی دوست پیک و شپتر علی و دوست خرم و سرداری را رها
کرده ما و عوخی را و در فرستاده مصلحت ندیدند از خنث مردم بسیار را و بدست
نقا و ند و همان موضع خونان فرو داده شد اول جنگ مصافحک کردن
من بمن بودا الله تعالی بفضل و کرم خود شج و ظفر و زری کرد شوگون کر شده شد
صبح آن مادر به من و مادر کلان من باشد شاه سلطان پیکم از اند جان ابدیا
خیال که چها که داده باشد و است بکنند چون رنستان نزدیک سیده بود
و بر سر و نه سده دبه ماده بود بر سر او ز کند رشتن را مصلحت ندیده باند جان
مرا حیت که کرده شد بعد از چند روز کینکاشش کرد و سخن را با پنجا و داده شد که از

قتلای نمودن در اندجان بدوم غنیمت چسب ضرری اسپری میرسد بلکه بدزدی در
احتمال دارد که کاری و مهمی بسیار نه یک جای قتلای باید کرد که مردم شکر از
غله و مری عاجز شوند و بدوم غنیمت هم قبل طوری شده عاجز می شود از جهت این
مصلحت بر باطلک او چسبنی که این را باطلک او چسبی را میانه و آب میگویند
رشته در نواحی از میان و نوشاب بخمال قتلای از اندجان کوچ نموده و در نواحی
دشمنی که مذکور شده قتلای انداخته شد درین نواحی منتهای شکار خوب و جای
اولای می باشد نزدیک به ریای اطمینان و جنگلها بر کوی و کوزن و خاک بسیار
می شود و در آن قسم جنگل او که سر جاده چای پاره افتاده است مرغ و دشتی و خرگوش
بسیار میشود و در کین میشود و در باه او نسبت برومتهای جای دیگر دونه
تر میشود و در ایام بودن درین قتلای در سرد و در سرد و در شکار سوار میشویم حکما
کمان را کاشته بر آورده بر کوی و کوزن شکار میگردیم و در جنگلهای تنگ و مرغ و
جانور را انداخته که در مرغ و دشتی او بسیار زنده میشود تا در قتلای دوم
کشت مرغ و دشتی در آن بود و در ایام بودن قتلای خدا پیردی توغی که نور عا
کرده از آمدن صاحب بودم و در سه مرتبه فزوده قراق قبل را زیر کرده سه بار
آورد و از نواحی اندجان او شش هم جوانان قراقی بیاری قزاق کرده و رفتند و اینها
انهار را زنده و مردم ایشانرا کشته بسیار عاجز کردند اگر آن رستان در
قتلای کشته می شد احتمال بیشتری این بود که نارسیدن تابستان در حک

سم و سران شود درین طور محلی که عنیم را احسن بر بون و عاجز گردیدیم قبر علی برین
ر لالت خود اجازت طلبیده هر چند که این حساسها را خاطر نشان کرده منع کرد
شد چهل پیشتر که در عجب سنگ و بی ماسکه مردک بود ضرورت شد بولای
رخصت داده شد اول ولایت او چندی بود درین نوبت در گرفتن اند جان سفره
و کند با دم سم با داده شد در میان امرای ما بسیار زوکر دار و بسیار ولایت
دار قبر علی بود نوکر و ولایت هیچ کس انقدر نبود چهل پنجاه روز دران قشلاق
بودیم مقرب قبر علی بعضی مردم لشکر سم رخصت داده شد و ما خود هم ماند جان
ایدم درین مدت که ما در قشلاق بودیم کس تنبل ارام نکرده تا سکنه پیش جان
و می آمد احمد پیک که سکا که سلطان محمد سلطان بهر سلطان محمود خان
رعایت کلان ما می امیر او بود عم راسده تنبل بود سکا که اشک افای
خان بود برادر کلان راسده تنبل بود آمده و رفته خانرا برین کردند که به تنبل
فرستد از کوکب مشتریک سکه که نارا سیده شده بود در مغولستان بود و
در میان مغول کلان شده بود و ولایت زندا آمده بود و بیادشایان ولایت
خدمت نکرده بود و همین خدمت خانان کرده بود کوچ و اسل عیال را در تاش
کند که آشته و خور آمده و برادر خود و قریل همراه شد درین ایام عجب حادثه
دست داد و سم عجب را که در ارضی بعارضت که آشته شده بود باندک کسی از
عقب و اق برآمده قعاقب نموده در سحران آ آب چندی میگذرد و بر دم بسیار

گرفته بود و با پیش مرد کارشناس روشن و زوایا باب انصاف پسن است که در میان
ان کاروان کار تفاوتهاست و در میان این کوشش و آن بسیار وقت اول آنکه
سلطان حسین میرا بسیار کار دیده و بسیار تجربه گذشته کلان سال با دشا بود
و دوم این که غنیم او یاد کار محمد میرا سفده حاه سال می تجربه جز و سالی بود پس این
که از میان غنیم و اسده کشفات و حالات مرعی را خور میرا کسان فرستاده و غنیم
غافل بر غنیم بود و چهارم این که غنیم او در قلعه ^{در} غافل بود و در وقت که
سلطان حسین میرا یاد کار محمد میرا و توابع او بجهان شهاب خوری افتاده بودند
که آن شب بر روی یاد کار محمد میرا رسیده بود و آنها هم مست و خود هم مست چنانچه
در همان مرتبه غافل که مذکور شد آمد و گرفت من در کوشش سمرقند نوزده ساله بودم
کار بسیار دیده و تجربه شده بود و دوم آنکه غنیم من مثل شپاق خان بر تجربه
و کار بسیار دیده و کلان سال کسی بود سیوم آنکه از مردم سمرقند کسی نمایید
اگر چه مردم شهر مبادل داشتند اما از ترس شپاق خان به جکس این خیال
نیست که در چهارم این که غنیم من در قلعه بودم قلعه گرفته شد و غنیم را گیرانیده
حکم این که یکمرتبه بقصد سمرقند غنیم را نهانیده و در دوم مرتبه آمدن خدیو عالی راست آورد
سمرقند شخ شازین کتبا عرض ملک که بدوم زدن نیت بیان واقع این بود که
شده و ازین پوششها مقصود خود را زیاده نمودن مست و پستی این بود که سمرقند
تند و بر شخ سمرقند ریخته کشف بود از آنجمله یک پست بخاطر مانده پارکشا خرو کارش

فتح بابر بهادر است بدان بعد از فتح سمرقند سادوار و سعد و مردم قلعه که در توانا
بودند کان یکان بمن رجوع آوردن گرفتند از بعضی قلعه کسان از یک توپم نمود
بر تاشد بر آمدند و در بعضی قلعه مردم از یک راز و بر آورده و بر آمدند بعضی را
خود گرفته قلعه های خود را مضبوط ساختند و درین فرصت اهل و عیال و آرد و کشتیهای
و از یک کان از ترکستان آمدند شپاق خان و نواحی خواجه دیدار و علماء و بودین
و آمدن مردم قلعه را دانستند و بر رجوع مردم را دیده از جایی که نشسته بود بطرف
بخارا کوچ کرد و بمنایت اهل قلعه های سعد و مسان کار در سه چهار ماه که بمبارجی کردند
باقی ترخانم و دست یافته آمد و در قلعه قوشی هم از تصرف از یک بر آمد و کول را هم زد و
کس از کسین میز آمده گرفت کار با سیاه بر سر ترقی شد و الدای من و کوچ و کوچ
من بعد از بردن از اندجان بعد تسویش و شش ماه و از قبیله آمده بود و کس نشاند
بسر قندهار و در ده در میان چند روز از و شهر سلطان احمد میرزا عایشه سلطان سکیم
اول زنی که در عقد کج من و آمد و بود و او را و یکد خورشید و فجر الفنا موسوم شد و زن
خستین من او بود و در آن تاریخ من نوزده ساله بودم و در میان یکماه چهل روز بر
حق رفت بعد از فتح سمرقند بکرات و مرات بخاین و سلاطین و امرا و سرحد نشینان
و جوانان رجعت استمداد و استعانت تسلیم و متعاقبا بخجیان و نواحیان فرستادند
با وجود بخیر با سهل انگاری کردند و از بعضی که نسبت باین طبعی او پناه و ناخوشیها
واقع شده بود از جهت توهمات خود متعاضد کردند و بعضیها که کمک پستاند که کمک متعاضد

نبود و چنانچه مرگد ام در جانی خود ند که نخواهد شد و این دوم مرتبه گرفتن سمرقند علی پسر
زنده بود یک نوبت کتابت او تمام آمد و من هم یک کتابت فرستاده بودم و پشت کتابت
پیت ترکی گفته و نوشته فرستاده بودم تا جواب آید آن فقره و غوغا شد شپنا خان
گرفتن سمرقند ملائمتی را ملازم کرده بود و شپنا خان همراه بود بعد از فتح سمرقند بعد از
چند روزی سمرقند آمد قاسم یک از ویدگان شد بطرف شهر سمرقند رفت و او بعد از چند
روز جوان صاحب نصیحت کسی بود و کسانی از و صادر شده بود و سمرقند آورده شدیم
قصیده و غزل بیکدیگر انداخته و مقام نوایک علی بنام من بسته گذراند در همان شب یک
رباعی گفته گذراند فی غلده اگر تو نام نوشید فی مهمل غلده تا تو نام پوشید آنرا که
نخوردنت و فی پوشید عظم و سر کجا تواند گوشید در آن اوقات یکان
چند و دو کان پت میگویم و فی غزل تمام کرده بودم یک رباعی یک ترکی گفته فرستادم
ترکی ایشلار باری که کلکونک الی دیک بونوی دور انعام و طیفه باری سره بونوی
دور اول غلده و مهمل که و بباردنگ سکه علم مهمل غلده بوی و غلده و من اولی تو گوئی
و بعد ملائمتی بعد از این رباعی قافیه مضاعف اول را ردیف ساخته بقافیه دیگر یک
گفته گذراند ترکی من را که شاه بحر و بر بولونوی دور

بمهمل اوجون و منجه عیایت بولدی معقول اگر و میا تم نیلار بولونوی دور
در همان ایام خواجیه باله که فراقی از شهر سمرقند آورده بود و گفت که در همان قافیه ای گفت
این رباعی را خواجیه باله که گفت بوجد که قبلی دور و دور و دور سلطان

کرم بود خدائی و نوحی دور و کوکبان اگر چه بولاسای ساقی نولولکاسر بود
تولونسی دور درین ریستان کار ما بسیار و مرقی بود و کار شپیان خان و نرنگا
بود و این شایک دو کار ناویرا بست سداهای کار فرود آمد و نرنگا که رفت
نکله شستن شوانشد و نرنگا که بازیدست تصرف از بکان داد و در قلع و قمع
احمد ترخان برادر خور و ابراهیم ترخان بود شپیان خان آمده قبل کرد و شکر
نموده استعد و جنگ طیار نمودن مار و راه رده گرفت و مردم را حمله قتل عام
کرد و در کوفتن هر چند مردم همراه بمکی و دود و جمل کس بود و در شش ماه بستان
آلهی مقدار سه که قبل شپیان خان کسی بر سر مل مصاف جنگ کرده شد و چنانچه مذکور
نموده شد از مردم اطراف و جانب و از جانب خان ابوب که چنگ و دود و غم و نار و
جبار صد پانصد کس بگو یک آمده بود و از جانب جبار یکصد و پانصد و پانصد
و دود کس بگو یک آمده بود و از مثل سلطان حسین مندر با و شاه صاحب تجربه که افعال
و اطوار شپیان خان را بکس متبر از و نیدانست بکس بگو یک نیامد و بدین احوال
منذر اکس ساه خیر و شاه خود از تو هم خود کسی نرسید و چون بدی بسیار می داشت
با بن خانوده شده بود و چنانچه مذکور شد و از مادرش او بیشتر بود و در ماه شوال بدی
تا شپیان خان سفر کرده و در باغ نوبه اندم باغ مشش روز بمصلحت جمع شدن لشکر
طیار شدن استعد و جنگ و در باغ و شپیان خان از باغ و نوار شده کوچ بر کج
متوجه شدیم و از سر مل که شسته فرو زاده کم کرد و در تمام پشایخ و خندق قیاط

منو و مضبوط کردیم شپا تخان از آن طرف ... روزی خوابیدیم و زنت ...
عشا فرسنگ بوده باشد چهار پنج روز درین منزل نشسته شد مردم ما و مردم یار
هر روز ازین طرف رفته و از آن طرف آمده و یکدیگر اسب انداخته جنگ میکردند یک
روز از مردم غنم کس پشت تک آمد چینی جنگ شد از پنج طرف زیاده تنی نشد از میانکوه
بسکی کرده و برشته بخند و آمده بود و بعضی کشید که توغ سید قراپیک بوده سید
تر اگر چه در سخن خود چپه بود اما در شمشیر خود چوپا بود و در همین اوقات کشتی شپا تخان
شجون آورد و کرد و لشکر را بشاخ و خندق مشحون و مضبوط کرده شده بود و پنج کار
ثروت کرد و از سر خندق بود از آن انداخته یکباره تیر کشید بر کشته جنگ من
سج و شمام کرد و قنبر علی هم ساعی بود باقی ترخان بنهار و دوازده کس در کشتن فرود
دو روز با هم آمدند و سید محمد دغلت میرزا او هم از پیش فلان آمد و با هم بود
بنهار و پانصد کس در دوی فرود آمده چهار فرسنگ راه باشد صبح آن با هم راه
می شود درین طوری تخیل کرده جنگ کردیم قندی سبک دست بدون
بدن کز دشت و ست دروغ شب تمام من این بود که روز جنگ سکر بود و ز
در بس شب غنیم میشد این ملاحظه با پنج بود و بتقریب تخیل کرده ایم صبح بدو جنگ
حسب کرده و با سپاه کچم انداخته را العار جانی ر غول بر اول سیاهل ساخته متوجه شد
بر العار را بریم سار و بر اسم خانی امو القاسم کوه برو بعضی دیگر را بر جانی محمد میر
ترخان را بر اسم ترخان و دیگر را ملای ستر فند سلطان حسین از غلات و بر لاس احمد

خواجه حسین بود و غول قاسم یک پیکار می نمودن و یکدیگر را زو یک بودند و اول قهر علی صلاح
 بنده علی خواجه علی مر شاه توچین سید قاسم لشکرا غا خالدار بر او خور و بنده علی فتح
 چو قاسم سید قاسم یک آنچه بودند از جوانان نیک و پیران و نیکان تمام در
 نوشته شده بودند ماکه راست کرده بر آمدیم غنیمت هم از پیش راست کرده سپید
 بر افکار او محمود سلطان حالی یک سلطان تیمور سلطان جوانان را و حمزه سلطان
 مهدی سلطان دیگر بعضی سلطان ما بودند بخور و زو یک رسیدن به اسماعیل اوج بر
 غنیمت از این پشت ماکه شست من هم روی خور و بطرف آنها کردم و ایراول که جوانان کار
 کرده و کار دیده و شمر زده و جوان خوب بودند تمام و ایراول نوشته شده بودند
 بدست راست ماند پیش ما هیچ کس ماند با و جوانان آنها که پیش آمده بودند و
 و گردانده و غول او داشته شد با بخار رسید که اشیان خان بعضی کلانان که بر سال او
 که به باشند که شپاق یور و مال که کراک تورماق دین اش و سی شپاق می باید
 روان شد کار از ایستادن که شت خودش مضبوط شده است و است و است و افکار
 غنیمت جوانان را و از سر کرده است گردانده ایراول هم بدست راست مانده پیش او
 از پیش و بس مردم غنیمت و زور آورده و تیر که شستن گرفت لشکر غول که بگویم آمده
 و اصل طاقت جنگ کردن داشت جنگ کردن را که آشته بین مردم ما را تاراج
 از اسب فرو و آرون که رفتند یکی این مست همیشه عادت است بر بخت مغولان هم
 که زیر گردانده و او میگرداند و اگر زگر کن مدد هم مردم خود را تاراج ننموده و آورده

اوله میکشد از غنیم مردم پیش را و چند نوبت زد آن روز نه بر کرد و آید
شد باز مردم پیش هم زو را آوردند از غنم انهای که آن شب ما آورده بودند هم آمد
بتوغا سر که اشتن کرد شد از پیش و پس زو را آوردند و مردم را از جا آوردند و
جنگ یک سر کلان از یک همین توله است بیج جنگ اولی توله می باشد یک دیگر
که پیش پس صاحب و نوکر تمام تیر که داشته چلا و پرچی آیند و در بر گشتن
همان طور چلا و زر بر میکشوند همراه من ده پانزده کس آمده بود و دلی کمک
نزدیک بود و اوچ را نوار بر دیر یار رسیده بود و بطرف دریای خود را کشیدیم و
آمدن دریای کمک بخود رسیدن بدریا با حسد و کج و آب در آیدیم از نصف
مشتربایب آمده شد بعد از آن عرق آب بود تا یک گز انداز حسد و کج
آب بازی گنازه که شتم بعد از بر آمدن آب کج را پریده به تاقه شد از آب که
بطرف شمال بر آمده شد از غنم جدا شدیم ولی یک دو که را تا راج کشنده و بر
کنند همین شوم مغولان بودند بر ابراسیم ترخان را و دیگر خیری از جوانان خوب را
تا راج کرده و از اسب فرود آورده ضعیف کردند بطرف شمال دریای کمک آمده از
نواحی قبله دریای کمک بود که داشته شد میان ده نهار بود که از دروازه شش زو
ور آمده بار که آمد کلان کلان از جوانان خوب خوب جوانان و مردم بسیار
درین جنگ تلف شدند ابراسیم خانی این عرب حمرست که در یک جنگ این امری
ابراسیم نام تلف شدند و ابراسیم که کانا حیدر قاسم یک حیدر و

برادر خود و سلطان احمد بن فضل که ششتر ازین چند مرتبه مذکور شده بود و
جنگ تن شدند و دیگر بعضیها بر طرف کرختیستند از انجمن محمد بنید ترخان پیش
خسر و شاه بطرف حصار و قندهار رفت قنبر علی سلاح منقول که امیر کلان دهکایار
باشد با بود این مقدار در رعایت یافته درین طور محلی میباشم چندی نگذشت و آمده از سمرقند
کوچ خود را گرفته این ستم پیش خسر و شاه رفت و دیگر بعضی نزد مکیان و جوانان مثل
کریم داد و خدای و ترکمان و حاکم کوکاس و ملا بابا شاعری بطرف ادراتیه برآید
در آن اوقات ملا بابا نوکر بنو و همان طریکشت و دیگر بعضیها مثل سهرم طغاسی با
جماعت خود با وجود آنکه همراه ما و همراهم شده اند و شورت نموده مرده و زنده خود را
در قلعه سمرقند دیده قلعه را مضبوط کردند و بی ستم ما در من و غلامان من در قلعه استیلا
و کوچ و اروق و کسان خود را بطرف ادراتیه بر آورده فرستاد و خود با چند کس دیده
در قلعه ماند یکی این نیست دایم درین طو را اوقات که کارهای سخت باشد و همین طور
تنکی بر مسکینا و با ستم چندی از و صادر شده آمده صبح آن روز خواجها و مالک کار قسم
یک و جمع از نزد مکیان و جوانانی که با ایشان سخن میرسیده طلپنده و جمع ساست
و شورت نموده سخن بر قلعه مضبوط نمون و مرده زنده خود را در قلعه دیدن قرار داد
شد من و قاسم یک با جوانان انجمن نزدیکی و کمک شدیم باین مصلحت و در
شهر بر طاق مدرسه الخ یک جاد و سفید زده نشیتم به یکدیگر اما جوانان در واریا
و کرده قلعه در فضل بود جل شست نموده شده بودند و در شپا خان آمده از قلعه

فرو آمد مردم او باش و تیمان محله و کوی کوی سمرقند فوج جمع شده و تیمان
صلواتها گفته و بدروازه مدرسه آمد و بجنگ می برآمدند و تیمان که بجنگ سوار می
نزدیک بقعه نمی توانست آمد چند روز با من و تره کدشت او باش و تیمان که زخم
و شمشیر و جنگ مصاف و میدان پذیرد بودند ازین معامله دلیر شده و در دروازه
گرفتند جوانان کار دیده و کمرا زین طوری صرفه برآوردند که نه میگردند و نه با ایشان
کردن گرفتند یک روز شپا تیمان بطرف دروازه آیین جنگ او و تیمان چون
شده بودند مثل دایمی میرشده و در برآوردند و عقب ایشان بعضی از جوانان را سوار
برآورده شد بطرف اشر کردن که کشتن ایشان و بچکان و نزدیکان برآمده بودند
مثل همان که کشتن قتل نظر طایفی و فرید و بعضیها کورن طرف دوسه و زنگ
با نیما سبب انداختند نقل بطریق اولاش شد از او زبکان آنچه خود پیاده و شیده
زور آورده و تیمان شهر را برخواستند و در دروازه آیین آوردند و انداختند
پیک و میرشده و چنین در کنار مسجد خواجه خضر قفا ده ماندند بعد از برداشتن سواران
سواران پیش ایشان مسجد خواجه خضر رسیده آمدند قوج پیک برآوردند بهمان
پیش آمده و خوب جا بقولاش کرد و نمایان کار کرد و مردم دیده استخوانه
که چیتها خود بهمان که چیتن خود مشغول بودند و ترانند و حسن جنگ استیادان کار
کدشته بودند من از بالای دروازه نامه ک می انداختم و مردم نزدیک من ترمی می دادند
از ملاحظه برآورد مسجد خواجه خضر شتر شتر شد از صاحبکار گشتند و با تمام

از بالای فیصل لغه شب کچھاری یکسٹم کا سی من و کا سی فاسم پک و کا سی جی
از اراوڑ نوکیان کی کشید از دروازہ فیروزہ تادوارہ شیخ زادہ بالای
فیصل اسب سوار می توانست دور ویکر جا پیا دہ شدہ یکسٹم از اول
شب پیک کشتن صبح می شد یک روز شپا خان در میان دروازہ ہین
دوروازہ شیخ زادہ جنگ آوردن کہ کوکب بودم بحر و جنگ اپنا شدن اپنا آمد
وار طرف دروازہ کارستان و دروازہ سوز مکران پروردگار دشت میدان
روزہ بالای دروازہ شیخ زادہ تیر ناوک اسب یک برسیدہ را خوب آمد ختم
بحر و رسیدن بسر رفت درین میان افتد از تیر ناوک کہ در نوکیان
کہ در راست تازی فیصل آمدند ما در چارہ ضرب شتولی از ان طرف تمام
خافل و آنہا تپست و چپست و شش زنہ پاہ طیارہ ہاشمہ بودہ اند کہ فرخی
سرزنہ افتد از پادشہ کہ کس دود کس پیک مرتد بہلوی تم تواند آرد تا ہنر
شد جوان خوب را بہلوی ان زینہ تادوارہ بروی میانہ دروازہ ہنکران
و دروازہ سوز مکران پنهان کہوہ کہ شستہ خوبان طرف آمدہ جنگ اند
بودہ و در تمام درین طرف جنگ مشغول شدند و در محل حالی شدن تجار و پنا
کہ پنهان شدہ بودند برآمدہ و سوز تیر آید ان زینہ تادوارہ میانہ این و در
تذکرہ دور و بروی محمد نرید ترخان پیک مرتدہ فیصل سکہ از دوا چارہ
فتح یک فتح و یک جہاد ویکر از جوانان بود و این جوانان و جنگ

۲۹
فرید ترخان می بودند و از ده سوز مکران ملجا رتقا برلاس بودند و از ده کاز
ملجا رتشرم طغای و برادران خودش و قتل خواجه کوکلاش بود چون محکم
از طرف دیگر شده بود مردم ملجا رتقا قتل شده بودند و طغای پیکر مردم
بجست کار و همه بختهای خود و بازار رتشرم پریشان شده بودند و ملجا رتقا
با و سه از تیم و سیر مانده بودند قوج پیکر محمد قلی قوج حسن شاه صفی و یک جوان
دیگر خوبها رفته و مردانیکها کرده بر سر فضل بعضی از مردم غنیمت بر آورده بودند
در بر آمدن بودند که این جبار کس که ندکورشند و ویده رسید و جواهر
کرده کرده ضرب راست زده زده را قلعه فرو آورده و کرمانند از همه بهتر
پیکر خوبها کار کرد و پیکر کار بسندیده نمایان قوج پیکر این بودند و ملجا رتقا
و در ترب خوبها و نیت است رسید قرا برلاس تیم و ملجا رتقا زده و از ده سوز
نمانده بودند و همه خوب ایستاد قتل خواجه کوکلاش قتل نظر مراد ملجا رتقا و
کمانستان بودند و آنها هم بکس نمی خوب ایستاده و کوندلان آمده خوب
جای قولاش کردند و یکریک نوبت قاسم پیکر جوانان را سر کرده و از ده سوز
مکران بر آورده و از بیکار مانا خواجه کشته و بنا کرده چند و زبک را فرود آورده
و سر بریده اند و حالا وقت رسید و بود که غله سر و بکس غله فرود آورده بود
ایام محاصره تمهید شد و مردم بسیار قیص شد با جبار رسید که قهر و مسکین
سگ و گوشت خر خورون کردند و از اسب که کم یافت شد برک و چنان امید

اینجاست که اگر همه بر یکبارگی توفیق و یک کلامی بآید باب ساز و آفرین بود
 بعضی جوینی مشک را زنده کرده تراشیده آنرا در آب جیسانده با سبب میدهند
 ماسه چهار ماه و شش ماه تا آنکه از یک تعلقه نیاید و در وقت که کشته اند
 دیگر و یک شمی در وقت غفلت مردم نزدیک به شیب از طرف دروازه و فیروزه
 آمده و آثار را نواخته سواران انداختند من در مدرسه بودم بسیار تر بود و غفلت
 شد بعد ازین در شب آمده غار و نواخته سواران انداخته غوغا می کردند مرخص
 با طراف و جانب ایمن و گمان فرستاده شد از یکس کوک و مد و در وقت
 که در وقت مابود و هیچ شکرست و نقصانی نشده بود و کوک و مد ذکر و ذکر
 ملاحظه نمود که حساب کنند بامید آنها قتل و آری کردن فی قریب بود که گمان
 گشته اند که بجهت قتل و ضبط کردن سرنی مایه دوستی باید و پایی میاید سر
 و دوست و کوک باشد که از دو طرف مایه پایی آب و فخره قلع باشد و مایه
 که در اطراف و جانب مابود و کوک و مد و چشم و اشیتیم اینها خود سر کدام در یک
 دیگری بودند مثل سلطان حسین منزله مراد و صاحب تکریم باوشا و مایه و یک
 و اندامها و او را بخی نیستند قبل از آنکه جان نبواجی شکست اند جانرا احمد یک
 و جمعی بر روی قتل بر آورده و نواحی الکاکان و جاربای نوراک بر روی و شدند
 جنگی و استیادگی نم نشده جدا شدند سلطان محمود خان مرو جنگ نبوا از سید
 گری بسیار عذر داد و درین مابعد ویر و شدند به مثل از خان احوال و

۲۹

پد لانه ظاهر میشود و احمد پیکر که کسی بود اما ده لشکر و مردان بود و غریب و شایع
مسکود که این تنبل جو مقدار کسی است که این مقدار ترود و دغدغه میکشد اگر
شما می ترسد چشم خود را بسته و ایستاده و در رسوم امتداد می صر
بدارزی کشید و خره و ازوق از بیج طرف نیاید که ملک و دراز بیج جانب
رشد سپاسی و رعیت نو مید شد و بجان دوکان خود را از قلعه بر تاشه گرفتند
که قشد شپاق خان عاجزی مردم قلعه را بنمید و آمده و نواحی غار عاشقان
آمدن هم و بروی شپاق خان و کوی پیمان در خانه های ملک محمد میرزا آمد
و همین روز با او زن حسن خواجی حسین که باغی کری جهانگیر میرزا و اسمیر
ما و باعث بوده و دیگر بمقتد افشته و فساد از و ظاهر شده بود و خاکم مذکور شده
ما و ناز و نوکر خود آمده و در قلعه آمد سپاسی و شهری عشرت و بعضی شیر
شد مردم و نوکی و مردم بمقتد خود از فضل انداخته گرفتند و مرا یکی و
شیخ و ویس ماری که شخ فو و اندند از اطراف و جوانب بالکل با یوس شدیم از
بیج طرف امید واری نماید ازوق و خره و اصل کم بود آنچه بود هم تمام شد از
بیج طرف ازوق و خره ساد و بر محل شپاق خان سخن صلح و میان آمد
اگر از یک طرف امید واری می بود یا زبیره می بود سخن صلح که گوش می انداختند
شد صلح گونه کرده را شب نزدیک بدو پیر شده بود که از دروازه شخ راده بر
شد و الد و خود خانم را گرفت بر آمد و زن دیگر هم بر آمد یکی حکا خلع بود

کما شکک که کلد اسس بود و خواهر و شوهر و پسر و دختر و من باندن بدست
 شپشاق خان افشار و در شب و در میان کلان سعد و شب تاریک کشته و راه
 کم کرده بصد تشویش و در وقت صبح از خواب بیدار گشته و وقت سنت به پشت
 فار بوع را دم از شمال و شسته فار بوع از پایان موضع خورک کشته و نقد
 ایلان اونی نموده روان شدیم و راه قهر علی و قاسم بیکاسته و دانه شیدا
 من کشته بچیت دیدن اسبان ایشان که به مقدار عقب مانده اند خیم شده
 و کشته دیدم شک اسب خود کشته شده بود و زین بر کشت بر خود نریزم آیدم اگر
 همان زمان بر چوخته سوار شدم اما عقل من تا شب بقرار خود نیامد این علم
 و وقایع کشته مثل خواب و خیالی و چشم و دل من می نمود و میکند شت نماز دیگر
 کشته بود که ایلان اونی فرو داده و اسب کشته بود و گوشت او را ملقم کردم
 کباب کرده لطف اسپان را دم داد و سوار شدم پیش از صبح در موضع حلیله آمده
 فرو و آیدیم و در حلیله بزرگ آمده شد و در آن ایام در روز یک بهر حافظه یک کدی
 ظاهر و دلدی بود که متنافر و دمانهای میده از زبان و خبرهای شیرین و انگور
 خوب فراوان تا آن طور عشرت باین طور از زانی و از آن طور عیب با من طار
 آمانی آمده شد و هم و هسرت من آمانی مامون ماکلی خان
 ناز و جوانی مامون و غده برون از خاطر مانع شده شدت کرسکی و نفع شت
 و عمر خود این مقدار فراغت نکردم و در آن ایام از زانی اسب مقدار

نداشت بودیم عشرت بعد از عشرت و فراغت پس از شصت و شصت تر و خوشتر
چهار پنج نوبت همین طور از شدت برکت و از شفت به فراغت مشغول شده بودیم
اول این بود از بلای دشمن و آسلاهی کر سکی خلاص شده بر احوال امانی و فراغت
از رانی رسیدیم سه چهار روز در ذک استراحت کرده شد بعد از آن بطرف
اورامه غمت کرده شد بسیار اندکی از سر راه برگشت تراست چون مدتی آنجا
بودم در گذشت رشتن رفته سیر کردم در مکه شاعران که مدتها مدد بود که در
ملازمت والده من خایم می بود و درین نوبت بختی اولاتی در سفر شده مانده بود
پسک ناکاه و اخور و در باقیم و در سدهم از سفر شده ما اینجا پیاده آمده بود و جو
خور و ما و زمین خانم خوب کار خانم عالم فانی را دواغ کرده بود و او را پیر خانم
درین ششوا نده ما در بدین من هم و نده جان فوت کرده بوده و را هم اینجا ششوا نده
خانم بعد از ششوا شدن خان مامان ما در آن خود را در برادران خود را و خود را
خود را که شاه یکم و سلطان محمود خان و سلطان نکار خانم و دولت سلطان
جانم باشند ندیده بودند و امتداد و مفارقت بسیزده چهارده سال کشیده
بود بخت دیدن این عزیزان در ایند تا بیا شکر و متوجه شدند من بخت حسین میرزا
کنکاش کرده و در موضع دست از موضع خود بپایه دست قیلاق کردن قرار
داوم و در دواغ را و دست که داشته بعد از چند روزی بخت دیدن شاپاه
و خان و او هم و خویشان و عزیزان من همه غمت تا سکند کردم و من شاپاه

و نام خانم هم از سمرقند آمدند بن خانم چشوری قلند بسیار چشوری بد
 کشیده و خاطر خلگی که رسیدند حضرت خواجگان را از سمرقند برآمده و آرد و در
 حرکت بودم و حرکت رفته خواج را دیدم امیدوار بودم که خان و او هم در مقام
 رعایت و غایت شده و لایست و برگشته بدستند و را پندار و عده کردند محمد
 حسین میرزا بد و منند خودی خود و دیار میان اشارتی شد بهر حال بعد از
 چند روز بد حرکت آمد و حرکت از موضع کوه پا و در اقیانوس در پامان کوه
 بلند می افتد و بد حرکت شد و شستن ازین کوه و لایست مسجعی شود مردم اگر چه
 با خنک اندام مثل تراک کله دار و مردم اند که سفندان و حرکت را
 جل نزار تین میگردند درین موضع در خانه رعایا فرو آمده شده من و خان
 یک کلان بوده خود آدم مرد پیری بود و شقاوت شقاوت ساله بود و شقاوت
 منور بود و خیل عریانی زنی بود یکصد و بیارزده ساله بود و در وقت و آن
 تیمور پیک در هندوستان یکی از خویشان او در آن لشکر بود آن در هند
 مانده بود و کاسی حکایت میکرد و در همین و حرکت از همین زن را دیده و پند
 فرزند پند و پند پند بود و شش کس حاضر بود و ما و او و حد کس حسا
 میکردند پند پند و جوانی پست پنج پست شش سیاه ریشی بود و در
 ایام که در حرکت بودم در کوه ساری کرد و خواجی و حرکت همیشه پیاده میکردم

کثری از ایشان که در این شهر بسیار پاسبانی آنجا شده بود که کو
و شک تفاوت بین کردارشان و عین شکر که روزی میان نماز شام و نماز
در یک راه با یک ماسخفی کاوی معرفت من گفتم که این راه کی معرفت باشد گفت
بجا و نظر اندازند و کم کنند تا مکه ام طرف بر آمدن راه معلوم شود و خواهد رسید
که در وقت که کاو کم شود و جکار یکم در زمین ریستان از پاسبانان بعضیها بس که
به هم می آمد و فراقها گشته نیتوانستند بجهت رفتن اند جان رحمت طلبند قسم
یک ساله با بعضی رسانند که چون این مردم میروند بجایا مگر منرا مخصوصا از
پوشیدهای خود چیزی نبردند یک طاق اس خود را فرستاد و قاسم یک ساله
کرد که یک چیزی اگر بتیلم فرستید چه شود اگر چه رضا بود اما بجهت مبالغه قاسم
یک از نوامان کوکل اس یک شتر کلان او را که در سمرقند بجهت خود ساخته بود
که گرفته بتیلم فرستاده شد شتری که بسیر من رسید همین شتر بود و چنانچه در واقع
سال آینده ندکور خواهد شد بعد از چند روز ما در کلان من اس دولت یکم در
بر آمدن در سمرقند مانده بودند تا کوچ و اوروق و کمر سینه و لاغر چند آمدند و
همین ریستان شپاق خان آب از بالای رخ گشته نواحی شاهرجه
تخت بجز در آمدن کمی مردم خود متویر و در راه و دماخه سوار شدیم بجایا
پایان نخبه از روی هشت یک متوجه شدیم بجایا سرد و غلی بود و درین راه
بنا و درویش کم میشد و دند میخوردن مرتب سرد میشد و که در همین روز

دو کس در میان از شدت سرما مردم بودند و هیچ کس نبود
چون بیانی که تمام کنارهای آنجا ببلبل بود و میان آن از جبهه تیری آب بیخ زبته
بود و درین آب و کده غسل کرده و شانه زده و بلبه در آب غوطه خورده و سردی آب خیلی
تا تیر کرد و صبح آن آب همچو آرزو و وی خاص لا باز بالای کج که شد
و از آب که شسته و شب در میان بوده و شکست آمده شد شپاق خان خود همین شب
شماره را تا حد پر کشته بود و در آن ایام شکست به بهر ملاجیدر عید المنان
از عبدالمنان خود خور و تر مومن نام یک کارنا آمدنی و پیرشان بهر شش
که من و بهر قنده بودم پیش من آمده بود و بی انجمن بهر عایت کرده بودم و منیدان
کو کلش شش و بهر قنده به طور معاشش بی کرده بود و این معیال که کشته شد
بوده بعد از رسیدن خبر بر کشتن جاقوکی او و بهر شش من کس نداشتاده و از
پیشکشت کوچ کرده و در موضع آشکاران بهر جبار روز و وقت کرده و شد و شش
سفر قنده مومن بهر ملاجیدر بیان کو کلش شش و احمد قاسم و بعضی دیگر را بهر طبع
خوراندن میطلبید من که از پیشکشت کوچ کردم این جمیع و پیشکشت مانده این
جماعت را بر هر چیزی صحت میدهند ما آمده بود و موضع سام سیر که که از توابع
اشکوران است فرو و آیدیم صبح آن خبر آمد که نونان کو کلش شش و مستی از بالا
خبر افتاده و مرده است حق نظر را که طغای رانده و نونان کو کلش شش و مستی دیگر
تر شده و کشته جانهای که از آنجا افتاده و بهر احتیاط نموده و نونان را و پیشکشت

پنج
 در پنجای کوه ایستاد و استند و دایک تیر انداز و در زیر
 جرمندی مرده یومار را با شد به بعضی کمان شد که گینه سمرقند و در اول شش
 مومن قصد یونان کرده و تحقیق از آن کس ندانست بمن عجب تاثیر کرد و در وقت
 کم کس این همه تاثیر شده بودم مایک هفته ده روز گریه میکردم و تاریخ وفات را
 فوت شد یونان مافته شد بعد از چند روز برگشته بدکت آمد چون بهار شد خبر
 آمدن شپاق خان بر سر اورا به در میان مردم افتاد چون دکت در میان هموار
 بود از آب برون و ایامی که شش کوهستان میجا آمده شده مامان میجا
 بردست ازین آب برون پامان بر یک چشمه افتاد و بر سر این چشمه فرارست از
 همین چشمه بالا و اقل مساحت و پامان به مله قلع دار و بر سر همین چشمه که
 بهلوی این چشمه است این سبیت را کند و نمودم شنیدم که چشمه میج شست
 بر چشمه شد بسنگی شست برین چشمه چون مایسی دم زدند بر شد تا چشمه بریم
 گرفتیم عالم بروی و زور و لیکن نبرویم با خود مکور و دران کوهستان این هم
 است که در سنگها ایستاد و بعضی حرا نوشته میکنند و همین ایام بودن مسجا
 با اجری شاعر از طرف حصار آمده ملازمت کرده این مطلع را در همان ایام
 بهوم تکلف سرخ صحبت به نوشته اند اروی سین سین خان و دیگر
 مانی تکلف حامدین اروی سین شپاق خان بگردنواچی و راقیه آمده پا
 ویرانی کرده و برگشت در همان ایام که شپاق خان در گردنواچی و راقیه بود یکی مردم

خود بی براتی ایشان نظر میداشتند و میخواستند او را قتل را که است از آب برون
 و با جمعی از کوه که ششده روزی و حکمت آمد شب نزدیک بصر جمع شده سرجه قبا
 باشد از دست آمد و قصه کرده نشو و شبان خان خود بر گشته باز کرده
 که ششده بسجا آمده شد و در خاطر آمد که این چنین از کوی مکه ای الا خان و الامان
 و لایمی بی و خانی بی کشتن بی قریب است پیش خان تا سکند رفت شود و سیرت
 قاسم یک با بن رفتن رفتی نشد و قراولاک بخت ضبط و سیاست سه چار
 کشته بود و چنانچه مذکور شد غالباً از همان جبهه در رفتن ترو و در سر خیزد مباحثه
 کردم شد برادران و خرد و کلان و همه توان و لواحق خود بطرف حصار خود
 کشیده و از قتل آب برون که ششده پیش خان تباشکند متوجه شدیم و همین
 ایام قبل لکر کشیده و جلگه آنکه آن آمد و در لشکر حسین محمد و غلت که
 بمحمد حصاری مشهور بود و برادر خود و سلطان حسین و غلت و قیصر علی مسلح
 شده و قبل قصد میکنید و همچنین قبل این مهم را سوار استندایت و کریمه خان
 آمدند و با عید قربان و شاه رخ شیدی توقف که شست تباشکند پیش خان فتم
 این رباعی را از قافیه معمول کرده و ترو و دواشتم در آن محل متبع مصطفی
 شعرا این مثنوی را کرده بودند و خا ^ک سمع کسی بود شعر میگفت اگر چه غزل بسز
 سلمانی کمتر داشت این رباعی را بجان گذرانیده بود و خود را عرض کردم جواب
 مثنوی که تسلی دل شود و بنام قلم طاهر بود مصطفی است شعر کم متبع کرده بود و از آن رباعی

است با وانه پیشتر کسی در محب کسی شاد و احساس می کرد و کول
فی غربت که کشی گویند و غریب لقب شد و او را بدی هم غربت و سوناس
پیشتر کسی آخر معلوم شد که در الفاظ ترکی موجب اقصا من محل با و دل
و دیگر عین وقاف و کاف که کلام بیکدیگر مبدل می شده اند بعد از چند روزی
بر سر و زاپه آمد و در رسیدن این خبر خان از آن تا سکه لکتر کرد و در میان شکست
و سام بهرک را افکار جوانان ریاسال ساخته و هم دیدند بدست و مغول و غما شد
چنان از اسب فرو و آمدند توغ را آورده پیش خان استاده کرده یک مغول بیک
کا و یک کر باس پیچید و از ری بسته در دست خود گرفته استاده است و دیگر به بار
سفید و از را پان تر از قطاس توغ بسته و از زرجوب توغ که زنده و درو
یک کنایان پارچه جان سپای خود زیر کرده است و یک پارچه دیگر را که بهمان
طریق یک نوع و مکر بسته بودند من زکر کرده است و مکر یک پارچه دیگر را
محمد خان آن مغول که این بار چهار بسته است دست کا و را بدست خود گرفته
رمان مغول خبر که بجنب توغ دیده اشارت می کند خان تمام آن مردی
ایستاده اند بجنب توغ فری می شنید تمام نفرات و غار را یک بار می نوازند و ام
مردمی که در ایشان ایستاده اند مار سوا را نوازند و سه مرتبه همین طور می کنند
بعد از آن سوار شده و سواران انداخته همه می نوازند و میان مغول توغ و کی که
چنگر خان نهاده است بهمان دستور تا حال مغول است بر افکار بر افکار جو

چنانچه غول غول ایا محمد هر کس که جایی که در جایی خودی بسته بود
 انوار و جوانان هر کس بهتر بنام در و بجانب اوج هر کس که فوج می بستند از مردم
 بر آنکه در میان او دفع حراس و چنگ تماشای آنکه در اوج بر آید و مشکبیه باشد
 دست در آن فرصت سردار تومان حراس شده محمود بود خیلی جوان مردان بود
 در تومان کوچک که بهمن مشهور است سردار تومان طوبی بقتوب بود از جهت
 بر آمدن از اوج میان هم جنگ کردند یکدیگر بیشتر با آرد و در آخر ظاهر از این
 قوایات که در هر گاه کی بلند تر بایستد در سال کی و اوج را بید صیاح آن
 در نواحی شام هر که بر گانه انداخته شکار کردند و آمد و در چهار باغ بود که فرموده
 شده اول غزنی که تمام کرد و این روز در همین غزنی تمام کرد و آن غزنی تمام
 شد چنانکه در آن روز گاهار و فادار ما دم که بخاکوم دین او را که محرم
 ما ما دم منت پست است بعد ازین مرغی که تمام شد بهمین ترتیب بود
 شده از پنجا کوچ کوچ در کنار و ریای خنده آمدند که روزی بطریق میرزا اب
 و اس که جوانان و خوروان بشوخی انداخته شد بهمین روز قلاب طلا کشید و روز
 صیاح بهمن روز خان قلی و سلطان محمد و پس که پیش قبل فرستاده بهمن
 شد که این حرکت ازینها صادر شده است اگر چه تحقق نشد احمد قاسم که بر تمام جا
 طلیده باور پند رفت او هم بهمین رفتن و مکر ما و پیش قبل رفت
 این نورش خان اندکی فایده سرور و شوی بود قلعه کرشی بی عزم زمره کرشی بی

نور

۵۴

در

نی رفتند و آمدند درین مدت که در تاسند بوم خلی قلاشی و خوری کشید
شد ولایتی فی امرداری ولایتی بی نوکر اکثر برپا شده جدا شد معدود ^{حزبی}
که مانده بودند از قلاشی همراه من نمی توانستند گشت بدرخانه خان وادام که میر
کاسی بیک کس و کاسی بدو کس میرشم اما خوبی که داشت این بود که پیکانه بود و پدر
زائیده بودند خان وادام را کورنش کرده پیش شاه پیکم می آمد مشل خانه خود
سر برهنه و پابرهنه می درآمد آخرا زین طور سرگردانی و زین هم چنان و باهلی
تبتک آدم و جان رسیدم خود گفتم که از ننده برون باین و شورای سر خود کرد
پیک طرفی کم شوم بهتر باشد باین نوع خوری و زاری ما داشتن مروم باجای
که پای من برود بروم بهتر باشد روان شدن خطای را بخرم کرده و سر خود کرد
ز قن را غم از خوروی باز موس سیر خطای داشتم اما از جهت سلطنت و ^{علایق}
میسر نشود سلطنت خود رفت ما درین هم بدار و بردارن خود و همراه کجا شدن ^{ان}
سیر رفیع شد آن دغدغه دفع کردن تبوسط خواجها بولمکارم بن سخن را و در میان
انداختم که مثل شپساق خان غنمی سپدا شده ضرر او به ترک مغول مساوی
است فکراور که او موس اهنوز خوبه زیر که و به بسیار کلان نشده کردن
و جهت جفا که گفته اند امروز پیش عیونی کشت آتش جو بلند شد
جهان سوخت مگذار که زه کند کما را دشمن جویش می یون و سوخت
کچک خان وادام هم میت خج میت و جهاست که ملاقات نکرده اند

و من هم ایشانرا ندیده ام چنین شود که من برده ام و هم کجیک خاندانم خود را بنده و هم
 معانی ملاقات نمودن شوم غرض من این بود که باین بیاندازم میان من و این
 صورت در قفس بنوستان و طرفان خود هیچ دغدغه نمی باند بعد از آن جیلاد
 بدست من میشود و ازین خیال من بپنج کس توقف نمود و بکس اصحاب و خویش
 هم گروهی شد از بخت بباور خود و ممکن نبود که همچین سخنان گفته شود و دیگر خبری
 از خود و کلافی که در کوشه من بودن یا میداد و میباید و بیکر من وابسته شد
 سرگردانینا کشید میشد با ایشان هم چنین سخنان گفتن هیچ لطفی نداشت و هم
 ابوالکاسم که این سخنان را بشا و پیکم و خاندانم گفتند از ایشان رضایت نمیشد
 باز بخاطر ایشان میرسد که از جهت رعایت نیازش بکس رضایت میطلبید و باید
 ازین وجه در جهت اندک تا بل کرد و اندر همین ایام از خاندانم خور و یک کس
 که تحقیق خان خور و می آید این خیال هم نشد یک کس دیگر آمد و خبر از یک رسید
 خان خور و کلاه آرد و شاه پیکم و خاندان خور و کجیک خان و دام سلطان بخار
 خانم و دولت سلطان خانم و من و سلطان محمد خانک میرخان همه پیش از
 کجیک خان دام برآمدیم و در میان تا شکند و سیرام نعمان نام و بی دیگر چند و
 پیشند قبل از اسم انا و اسحاق انا آنجا است با این مواضع رفته شد چون بمن گفت
 آمدن کجیک خان دام معلوم شد هشتم خالی و من بسیر سوار شد و بودیم یکبار خان
 و اخور دند شش روزن شد و در همین وقت فرو آمدن کجیک خان دام و آمد شد

خیلی در آراب شدند با آیین خیال داشته در کجا فرو داده نشسته
بمن تبعظم در مادی روی روز نزدیک رسیده فرو آمدن محل آن قاضی کرد
همین که فرو آمد فرصت نیافته را بپوشه دریا قسم در اضطراب و انفعال شده فی
الحال سلطان سعید خان و بابا خان سلطان را فرمودند که از اسب فرو آورند
وزان روز و بمن دریا بند از بستان خان بیمن و دو سلطان آمده بودند و سرور
جبار و وسالکی بوده باشند باین سلطانان دریا قسم و سوار شده پیش شاه
پیکم آمده شد گجک خاندان شاه پیکم را و خاندان دیده و دریا قسم و نشسته
و حالات گذشته که رانده را تا نیم شب و یک کسند صبح آن کچک خان در
بمن بر سر موی سر و با و تور خود با اسب نرین در خاصه و غایت کرو طاق
مغولی مقتول در و جاده اطلس خطای ساحه و وخته و تور خطای بر سر پیکم با
و جانتای او جانب حامای سه چهارم جل جلاله ای که عورت و پیش کمر پیکم
خو مثل عیروان و خریطه می آورند و چشمه بود و دست جیب هم بمن طور سه چهارم
او چشمه بودند از اینجا متوجه تا شکند شدند خاندان کلان هم از تا شکند سه چهارم
فرسنگ پیش و از بر آمده اند و کجای شامیانه و وخته خان کلان نشسته
خان خور و از روبرو پیدا شد چون نزدیک رسید از دست جیب خان از
کر و دیده و آمده پیش خان فرو داده اند و جای کورنش که رسید نه مرتبه را نو
زده و آمده و ریافت خان کلان هم مجروح و نزدیک رسیدن خان خور و ایستاد

شد و در وقت بسیار وقت و یا قه و بهم حسیده ایانند و در کشتن هم
 خوردند و مرتبه را نوز و در کشتن هم کشتن و مار هم سوار از نوز و بعد از
 آمدن پشته در هم خان خورد و تمام بر هم مغول خود را راست ساخته بودند و
 مغول جامای اطلال خطای ساخته و دوشده بر هم مغول ترکستانه و زینها ساغری
 و اسپان مغولی و قج زب غیر مکرری از خان خورد و کس کی آمد و دواز
 هزار کس زیا و دواز و دواز کم بوده باشند کچیک خان دام صاحب اطوار
 عجب کسی بود و بیشتر خود محکم و درست و مضبوط و روانه بود ازین سبب بیشتر
 بسیار مقید بود و میگفت که شش بر و پیادی کوشین و سرین و بر شش که
 باشد اگر برسد کجای او کار را راست و بیشتر که برسد از سر تا پای او کار را هست
 شمشیر برنده خود را بر سر از جلد لیکر و تاد مکرش می بود و داد و ستش چون
 در کنار و کوشه ولایت کلان شده بود یک چیزی ریخته می برد از یک درشت
 کوی تر بود و همین زب مغول که مذکور شد همراه کچیک خان دام خورد و آمد و خود او
 الکادر همراه خان دام کلان بود و از شمشیر بر سیده است که ایشان که نام
 بعد از کشتن شمشیر است که تبا سکنه آمده بر دوی بر سر سلطان احمد ثل لیکر
 کشیدند از راه کمد لیک و بانی منور شدند و جلگه آنکران که در سیدین خان
 خورد و او را پیشتر از خود جدا کردند از کوتل را مان که شد و نواحی رر خان و کران
 سرد خان که باشند و نواحی کرمان یکروزه و بودند لشکر خود را سی هزار سوار تخمین

که در این خبر سر کرد که بنیل هم سکر خود را جمع کرده با حسن آمده خانان مشهور
را بهای ایشان با من قرار گرفت که من کجایم از لشکر سمر که میسرند و دریا
خیزد که شش بطرفناوس و از کدر رفته از عقب او دریم سخن را چنانکه
ایوب سلجوق را با پان خودش جان حسن با زن های او محمد حصاری و غلت
و سلطان حسین و غلت و سلطان احمد میرزا و غلت را با و غلت های خود
تبر علی سارق ماش میز اشارتی را دار و غلتش که به من همراه میباشند
کرمان را حاکمان جدا شده از نواحی مکان دریای خجند را بسال گذشته از رط
جوان گذشته قبا را از سر کرده از راه رباط الامون بر سر او شش انگار کرده
وقت سحر بر سر قلعه او شش در غفلت آن مردم رسیده مردم او جاره سوا شده
کرد او شش را بر سر و با طبع مردم ولایت ما را بسیار میخواستند هم از ترس
هم از دور بودن ما جاره کار خود را نمی یافتند بجز داده و آمدن در او شش
جانب شرق و جنوب اند جان از کوه و میدان ایل و اولوس آنها تمام دارند
مردم او از کند که شش ازین پای تخت فرغانه آن بوده و قلعه حوی وار و در حد
واقع شده مردم او بندگی ما را اختیار نموده و کس فرستاده بیاورند بعد از
خجند روز مرغمان هم وار و غل خود را زده بر آورده من در آمدن از آب خجند بخیر
طرف اند جان بودند از قلعه های غیر اند جان دیگر تمام مردم در آمدن درین ایام
ما وجود آنکه چنین قلعه ها هستند و آید و در ولایت انجمن شود و فتیله تمام

شب تیره و تاریک و سرد و در میان کوه ها و دریا
 بختان را در بر و شد و خورد و بشناخت بند و خندق مضبوط و گرو نشسته بود و چند
 نوبت از آن طرف و ازین اندک و پیش خجک منگی میشد و اما از هیچ جانب
 و مغلوبیت مشخص معلوم نمیشد و چون از طرف اند جان ابل و اولاس قلعه و اولای
 الیرمین درآمدند مردم اند جان هم با طبع را میخواستند و بی جاره خود را می
 بخاطر رسید که یک شبی نزد یک اند جان دشته و کس در آورده و بخوابید و در یک
 او سخن گفته شود احتمال دارد که ما را از یک طرف و از دیگران خیال از او شناسد
 و شبی که در وی اند جان در و بر روی حل چران آمده شد و قمر علی پیک بعضی را
 دیگر را پیشتر ستاده شد که پنهانی کس در قلعه و آورده و بخوابید و در باب سخن گویند
 ما در اشعار این مرای که رفته بودند همان طور بالای اصحاب میآید و بودیم بعضی
 در پیشی و بعضی در خواب آلوده شاید سه شب گذشته باشد که سباز را از قتل باز
 و سواران بر آمد بسیار بی کمالی را ندانستند مردم غافل خواب آلوده یک ناکا هیچک
 دیگری متوجه نشده که بختیستند و فرصت جمع نمودن مردم هم نشده بخواب
 شدیم میر شاه توچین بابا شیرزاد و دوست نا همراه من روان شدند بعد با جدا
 کس دیگر هم مردم بگریختن را آورده اند که را می رفته بودم که این جهالت نرسد که
 و سواران انداخته رسید و آمدند یک اسب قهوه رنگ من داده آمد اسب او را
 به تیر و دم معانی زود رفت اندکی توقف کردند این سه کس که همراه من بودند گفتند شب

تا یک بیادی و کمی باغ معلوم و مشخص نیست لشکری که بود تمام رفت از جاها که
به مقدار متضرر خواهند شد رفته این مردم که خجسته بر جمع نموده جنگ باید که وقت از
کرده بود مردم رسیده و وقتی زده سر چند کرده شد مردم با ستادند باز به همین چهار
کس که کشته تر کشته شدند کی استواند چون یک دو نوبت دیدند که سه چهار کس
پیش شش باز بدینال مردم که کرون فرو و آوردن ایشان مشغول شدند به همین دست
سه چهار مرتبه مردم را نگاه داشتیم چون نمی ایستادند به همین سه کس که کشته تر
نکند آشتی غنیم را گرفتیم تا سه کرده مردم را مار و بر روی شش حرا و ک و شبانه
و بنال کرده آمدند و وقت رسیدن به شش و بیشتر و محمد علی و اخور و ند من کشم که
کس کی آمد ساند رفته اسباب اندازیم و چون رفته اسباب انداختیم اینها ایستاده ماندند
بعد از آن مردم بر نشان شدند این طرف و آن طرف جمع شده آمدند بعضی جوابان
خوب به همین بریشان شدن راست باوش رفته اند این کیفیت است چنین بوده که از
قمان ایوب یکجک چند مغول از شازما جدا شده از جهت قزاقی بگردانند جان
آده بودند غوغای لشکر مار آشنیده به شمای پشیر آمده و در آن غلط میکنند
اوران و نفع میشود یکی از قوم خواجه اوزان بعضی قوم درو است و از بعضی
توقیای و از بعضی لوی کی دیگر آنکه در تمام لشکر در وقت کار و نفع را اوزان
نام می مانند که در وقت کار و در وقت و اخور و ن کی اگر یک لفظ بگوید دیگر آن لفظ
ممنوع و را بگوید تا با ن طریق کس خود از باغی جدا شود و خود را از یکجا به فرق تواند

که در آن روز شش ماهه سیصد و هشتاد و نه سال تا سکنند و سیزدهم اول ماه آبان تا سکنند و سیزدهم
 سال یکصد و اگر سیزدهم کعبه شود و دیگری تا سکنند که در این میان خواجه محمد علی شریف از
 مردم و دیگر بود و مغلان تا سکنند تا سکنند که می آید خواجه محمد علی مردی چکی در اصطرا
 شده و متعبد آن هم تا سکنند تا سکنند میگویند مغلان کس باغی خیال نموده و سوار
 اند و طبل باز نواخته تیری ماسه بهین طریق غوغای غلطی بپیکار پریشان شدند
 که خیال که کرده بودند نمیشد باز برگشتند با و ش آمدیم بعد از پنج شش روز و روز
 سواران مردم کوه و میدان و کلبه های مثل توابع او پیدل و بی پای شدند و مردم او
 او بکوه و محراب گشتن گرفتند بعضی از آنها که از میان او آمده بودند گفتند که کار
 قتل ویران شدن رسیده است و همین سه چهار روز تحقیق ویران شدند و خواجه
 برگشت بجز و آمدن اسب خبر بر سر اند جان سوار می کردیم و قلع اند جان بر و
 قتل سلطان محمد کلک بود از راه بولاق آمد و از طرف جنوب با اند جان از خاک
 نماز پیشین جاقون فرستاده شده خود هم از عقب جاقون می رفتند بدانه شش که
 بطرف خاکل است آمدیم از فراول خبر آمد که سلطان محمد کلک با مردمی که در
 از محله و باغات بیرون در دانه شش عیش بر آمده است جاقون می شنود جمع نشد
 بود جمع شدن جاقون می شوی نشد بی توقف بطرف باغی نزد درون شدند مردم
 کلک از باغ کس پشته رفته باشد اگر چه مردم ما از آن پشته بود و ما مردم مسک
 بجاقون رفته بریشان شده در وقت رو برو شدند و در میان مردم

باشند یا سالی و ترتیب را با خط مکرر و جلور بر سر شوم متوجه شدیم بمحور و نزدیک
 رسیدن ثلث است ایستاد یکدوشم سر و بدل تم نشد و کمرخت مردم او را تا از
 حاکن فرو و آورده فرو و آورده فرستند باغی را زیر کرده در کنار حلقه در و قشکی
 بنواجه که رسیدیم نماز شام شده بود خیال داشتیم که تیره شد بدروازه برسم از
 امرای کلان کهن سال صاحب تجربه ناصر یک بدر دوست پیک و قهر علی پیک
 برض رسانیدند که پیکاه شده است در تاریکی نزدیک قلعه در آمده روشن بچسب است
 ندکی عقب تر خود را کشیده فرو و ایم صبح جواره دارند قلعه را میدهند بنحی این را
 صاحب تجربه در آمده از کنار محلات برگشتم اگر بدروازه قلعه رفت میشد بی شک
 قلعه بدست می آمده است نماز حشر بود که از جوی حاکن گذشته در کنار رده
 در قرق فرو و آمده شد با وجود آنکه خبر ویران شده آمدن تپل باند جان رسید
 بدروازی تجربه کی غفلتی شده مثل جوی حاکن جای مضبوطی این را مضبوط است
 فرو و آمده و از جوی گذشته و آمدن در کنار رده رباط اوراق در زمین میداد
 فرو و آمده شد قراول می حصار اول فی عافل خواب کرده بودیم و در صبح مردم
 در خواب شیرین که قهر علی پیک قاتره کرده و فریاد کرده آمد که غنم رسید خبر
 زمین را گفت و لحظه توقف نکرده کشت من همیشه در مانی نام جا به راه بود
 همین طوری که میکردم بمحور و برخواستن شمشیر و ترکس بسته فی الحال سوار شدم و
 تا بتن توغ را همان طور بدست خود گرفته سوار شده از آن طرف که باغی می

وقت نشد

در آن وقت که اول سوار شدن و نیز در آن وقت که هر دو یک تیر را از آن
محل می کشیدند درین حالت همراه من بود و کس بود و باشد نیز سینه
و نیز که اشتد مردم پیش آمده را بر سینه من برداشته و پیش انداخته و من
و نایک تیر انداز و بنال کرده رفقه بودیم که بنویسم سیدم سلطان احمد شیل
کس چنان ایستاده است بتل با یک کس دیگر پیش از بنال خود او را در آن کشته
اما مردش ببلو داده که نرم بکرم کشته طور شده ایستاده اند و در من زمان
من سکه کشانده بود و یکی دوست ناصرو دیگر من را قتی کوکلی کس دیگر گریه و دوا
نیکان یک تر که درشت من بود و دلفه بتل انداختم باز بتکش دستم بروم خاند
ام یک کشته گیر سر سیر داده بودند آن بر آمده به پرتافتن آن چنان آمد تا باز در
ماندن فرصت دو تر انداختن قوت شده باشد که تر دیگر را در حله مانده بیشتر
رغم آن که کس هم عقب تر مانده و بروی من دو کس که بودند یکی از آنها که بتل
آن هم پیش آمد و در میان یک شاه راسی بود من ازین طرف و از آن طرف در راه
آمد و در بین راه رو برو شدیم چنانچه دست راست من بجانب غنیمت و دست
بتل بجانب من شد غیر از کچم دیگر بتل هم نزاع داشت پیش من غیر از من و کس
ازین نزاع نبود ویری که در دست داشتتم سر او را با عرچی دوخته انداختم و در بین
حالت یک سر سینه پان راست من خور و پیران کشت در سر من طاقی و دلفه
بود بتل بر سر من شمشیر انداخت سر من را در ضرب شمشیر کشت شد با وجود آنکه

رطانی بریده نشد اما در میان نعلی زخم شد بمشیر را روشن نگرده بودم و در تکب
را در کون فرصت نشد و در میان و دشمن بیاری که و شماندم محل ایستادن
بنود جلاد را بر گرداندم یک بمشیر و یک بم ترتر نامن افتاده است بهشت
قدم بر گشته بودم که از پیاده ها که کس آمده همراه شدند بعد از من قبل بروست
نا صرم بمشیر انداخته بود و ما که نشانه انداز از عقب ما آمدند از مع حاکان سواد
کلامیت و غمق است از هر جای او که شسته میشود خدای تعالی راست آورد یک
که ز این جوی راست ره بر آورده شد بجز و که شستن از جواب دوست ناصر
ترک بود اما و ایستاده شده و او را سوار کرده اند میان پشته های پاپن چراوک
و غوغا است از شبه بران بشد بر آمده از پیرامه بطرف اش خود کشیدیم و قبی که
باین پشته های بر آیدیم مرد طغای آمده همراه شد و برای راست او هم از ران
پایان تر سری رسید و بود اگر چه بران نگذاشته بود اما باوش تپشش تمام
آمد و مردم خوب ما را فرود آوردند ناصر یک محمد علی بمشیر خواجه محمد علی خسر و کوکل
نعمان جهره با چاقا و ند و یکرم از سپاهان خورده و کلان خیلی کس افتاد و حاکمان
از عقب قبل آمده و ز لوجی اند جان فرو و آمدند خان کلان در کنار تورو و و باغ
ماور کلان من ان در دولت پیکم که نقوس سکرمان موسوم است فرود آمد خان
خورده و نزدیک لشکر با توکل فرود آمد بعد از و روز را از او شد آمدن خان کلان
مرد نقوس سکرمان دیدم و در همان زمان که خان را دیدم آن چاهای که بهم آورده

نمودن جان خود و ولایت من از جنس خود گفتند مثل چندی پیش
 گرفته کلان شده است میر و بهمن مسکنت خان خود را از کجا جدا آورده
 اینجا جای تدار و ولایتی می آید و در جنوبی دریای جندابند باشد یا نه جان پسر
 بجان خود می باید داد که اینجا یورت خود بکند شمال دریای جندابا احسن این ولایت
 من و عده که دند و کشد که بعد از در گرفتن این ملک رفته ولایات سمرقند را گرفته
 من بدست بعد از آن فرغانه تمام بجان خود باشد غالباً این بجان من فرستاد
 بود بعد از میسر شدن وقوع این معلوم نبود چاره اندیشتم خوشی انجاسی راضی شدم
 از پیش خان کلان سوار شده بدیدن خان خود و میر قسم که در راه قنبر علی سبک
 که بسلاح مشهور است در بدوی من آمده گفت که دیدم فی الحال ولایتی می که دادم
 گرفته شما از پیش ایشان کاری می کشاید حالا که او ش و مرغمان و او در کند
 و ولایتی دایل و اولوس در دست شماست فی الحال رفته و در او ش و در آید جمیع
 قلاع را مضبوط ساخته سلطان احمد بنل کنستاده با و شتر کرده و منوال را
 زده بر آورده ولایتها را بر او خود و برادر کلان حصه کند من گفتم که رو با شد جان
 زایید با و خوشان منند باینها نوگری کردن من بهتر از با و شامی بر
 دید که بخش تاثیر کرد از کفش خود پنهان شده بر کشت من رفته کجیک خاند
 دیدم در دیدن اول خود آمده رفته بودم بجان خود و تا خود آمدن فرصت نشد
 دلی قطع کرد و می آمد بودند درین لوبت چون نزدیک بر آیدیم تا کنار طناب

دوید و برآوردن جبهه هم ترک دریا و تمام کوه بشویش تمام میرقم ابدان
و رفته برادر بهادر بوده اید شما که از ناروی من گرفته و جادو آورده و جادو خود
و دوشه اند چون در کنار و کوه و ولایت کلان شده بود جادو و جانی نشستی
لکلف نه و قزاقان بود و خربوزه و اکور و اسباب رکابخانه تمام در میان جادو
که خود نشسته است بود از پیش خان خور و برخواست بار و روی خود آمد
دیدن زخم من اسکه بخشی نام جراح خود از فرستاده است مردم مغول جراح را خمش
میکنید و جراحی بسیار حاد و بود اگر مغر کسی می برآمد دار و میداد و در کف
سر و زخم شد آسان معالجه میکرد و بعضی جراحتها مثل مرسم داروی می نهاد و بعضی
از برای خوردن دار و میداد و زخم را من و حقایق را فرمود که بر بندند و فیل
که داشت مثل برک چری سم کچر تبه خوراند سم او میگفت بکرتبه با نچه کی سک
و مقدار یک قبضه از آن اشخوان ریزه ریزه شده بود و کشت پاژده او را
کرده اشخوانهای ریزه شد پای او را تمام برآورد و بجای آن داروی جامیده
اند از سم آن دار و بجای اشخوان مثل اشخوان جوشیده نیک شده اینچنین عجب
عزب سخنان خیلی گفت که جراحان این ولایتها از آن طریقه دار و عاجزند بعد از
سه چهار روز قبر علی از آن سخنانی که گفته بود و سم کرده و کشته و زنده جان و آمد
بعد از چند روز خانان اشاق نموده ایوب پیکچیک را با موانش خان حسن مار
با تومان مارن سادق ماش مرزا را سر وارشکر کرده و نهاده و فرستاد

نموده بطرف اخی فرستاده و در لاهی برادر خود بنیل شنج بازید بود در کاسا
 شهباز قاروق بود و آن ایام شهباز آمد و پیش قلعه کو کند نشسته بود و از دور
 فخذ از نش سحر اما از پاپ که شسته بود کند بر سر شهباز را لغا کرده شد
 از صبح وقتی نزدیک بنو کند رسید به بودیم اما بعض رسانیدند که این کس
 جرم خبردار شده است یا سال راست ناکرده همین طور نزدیک رسید به بودیم
 مناسب باشد بنابر آن آهسته تر روان شدیم شهباز خود غافل بود و در فضا
 که نزدیک باور رسید به ایم خبردار شده و از پیرون کر خنده درون قلعه در آمده همین
 پنج بسیار واقع شده غنم را خبردار شده کشته سهل انکاری کرده شد و محل کار
 فوت شد به تجربه همین طور چرخاست غرض که در وقت رسیدن قابو جد و استقامت
 تقصیر نیاید کرد و بعد از آن پشیمانی جفایده دارد و در وقت صبح در کرد قلعه اندک
 حنکی شد و بعد جنگ پانزدهم را کو کند بطرف کوه بجانب پچاران بمصلحت جا
 رفته شد شهباز قاروق فرصت را غنیمت دانسته و کند را بر تاقه و کفایت
 بکاشان رفت تا برگشته آمده و دور کو کند آمده ششیم و بن ایام اطراف و
 جوانب را چند مرتبه لشکر باز فرستاده تا شد یکینوبت رفته مواضع اخی را تا شد که
 دیگر فرستاده کاشان را تا شد شهباز با بر خوانده و ازون حسن میرم نامی جنگ
 آمدند و جنگ کردند و شکست یافتند میرم آنجا مرد و از قدمای مضبوط اخی کلی
 پاپ است مردم قلعه پاپ را مضبوط کرده و با کس فرستاده سید قاسم را خبر

چنانی فرستاده شده از برادر بزرگوار و عزیز من و دوست من و برادر من
پاپ و آمدند و از زنده زنی غریبه را می خواستند و آن محل را بر سر جاده
محمد قاسم که بزرگتر قاسم حکم را چون شیخ بازید و از خنجر بودند اما آنجا که می گذشتند
با دو صید جوان خوب تنبل همراه نموده و در قافلی یک شبی در قلعه پاپ مستقر شدند
سید قاسم احتیاط نمود و قافل خواب کرده بود و بقلعه رسید و دستاوردند که
و برآمده و دروازه را گرفته و بل روان را انداخته با شقا و شتاب و جوان خوب
درآمده بودند که سید قاسم خرمی شود و خواب الود و به سرین برخواست و تلخ
شش کس تیراندازی کرده و زده و زده اینها را می برآورد و چند سر بریده
فرستاده و اگرچه چنین بغفلت خواب کردند و ناسر و رانده بودند اما با کس که چنین
جوانان خوب تر اند از راضی راست زده برآوردن او حلی مردانه بود و درین
دست خانان بمحاصره قلعه اند جان مشغول بودند و در قلعه نزدیک آمدن بقلعه
میگذاشتند جوانان سواره بیرون برآمده و جابجوا و لاس میگردانیدند از اراضی شیخ
بازید اظهار رد و لشوای نموده کس فرستادن گرفت و ما را یک طلبیدن و غرض
این بود که به حمله از خانان جدا سازد و بعد از جدا شدن من از خانان
ایشان نمیتوانستند ایستادن و طلبیدن با اتفاق برادر کلان او تنبل بود از خانان
جدا شده با ایشان اتفاق نمودن پیش محال بود و طلبیدن ایشان را که خانان ایستاد
ایدا کرده شد و خانان که اندر برو و به هر طریق که تواند شیخ بازید را بگیرد و این مکر

فریب طالب و طریقی مانو و علی الخصوص که در میان عهد باشد من بطور بدعهد
 خوب چون شود اما باینکه شست که سر طور کرده و احسن خود را انداخته شود و شست با
 از قبل قطع نموده بطرف ماست و تا آنکه شستند که مناسب دولت باشد
 ما هم کسی فرستادیم و عهد و شرط کرده ما را با خنی طلبید و رقم پیش و اندر آمد و
 برادر خود من ناصر من را اسم آورده ما را بقلعه اخسی گرفته رفت و قلعه یکن
 و عمارت های بدر من از برای من جا و مقام تعیین کرده و رفته بجا فرو و آدم من
 بر شپاق خان برادر کلان خود یک تیلیه را فرستاده اطهار اطاعت نمود
 طلبیده و دو درین ایام نشانهای شپاق خان آمدی ایمن که نوشته بجز
 این حرم خانان بی بای و شوانشد شست و از سر اند جان برخوانشد خان خود
 بعد از مسلمانان شرت داشت و روش و مرغیان و جانای دیگر که بنا دارند
 منولانی که در اینجا که شسته بودند بر خلاف چشم داشت مردم ظلم و بدکاری
 کردن گرفته بجز و برخواستن خانان از سر اند جان مردم و شش مرغیان
 کرده منولانی را که در قلعه بودند گرفته و تا راج کرده و زده بر آوردند خانان از
 دیبای خجند که شسته از راه مرغیان و کند با دام بر کشد از جند از دریا که
 تبیل از عقب خانان مرغیان آمد و درین حالت مترو بودیم و دریتان
 خیلکی قتل و چو و چیت بر تافته بر آمدن خوش نمی آمد یک صبا حی از مرغیان
 جنا یک من را از منبل جدا شده که یک آدم من در حمام بودم که میرا آمد و در پیستم

و من بعد از آنکه به خطب آمد و باکم کرده است من را با ابراهیم
گفت که شمع را در ایوان کعبه آید و من می باید آوری واقع حساب کا
بین بود من گفتم که با عید که بودم چگونه نقص کنم شمع بازید بارک رفت بر
بل کسی نایت گذاشتند بر من ایوان را لی تجرکها چنین مسابله باشد
سریع بود که قبل از دو سه نزار کس برانوار داد و از بل گذشته در رکبه در آمد
من در اصل کس کی داشتیم باز چون با خنی و آیدیم بعضی را قلعها و بعضی را بدو
و بعضی را تحویل هر طرف هر طرف فرستاده شده بود و از خنی همراه من از حد کس
چیزی شمر بوده باشد بهین مروی که همراه بودند سوار شده بر سر کوه جبرائیل
و رفیقان نمودن و در سامان حک کردن بودیم که شمع بازید و قبر علی و محمد و دوست
ای پیش تنبل بخت اصلاح قاتره کرده آمدند انهای که جنگ تین مانده بودند
هر کس در جای که بود بجای خود ایستاده و کرده بخت مشورت کردن در کورخانه
به رخ و فرو داده جهانگیر من را هم طلبیدم محمد و دوست بر گشت شمع با قبر علی آمدند
ایوان جنوبی مقبره نشسته مشورت کردن بودیم که جهانگیر من را با ابراهیم
حقوق سخن را بگرفتند اینها قرار داده بودند جهانگیر من را و گوش من گفت که اینها
می باید گرفت من گفتم که این خطراب کند حالاکا را از گرفتن گذشته بنیم شاید با
صلاح یک کاری شود که یک چیزی مانده باشد چون که ایشان پر بسیار و ما
کم ایشان با وجود این قوت و در رک و ما باین ضعف و قلع پرون شمع بازید

قیصر علی هم درین کنکاش خاطر بودند چنانکه منرا بطرف ابرامیم یک دیده ازین
 کار متعین نمودن دست رت گردانیدیم عکس نمید و یا خود قافل نموده این حرکت
 کرده فی الحال شیخ با زید را گرفت جانانی که ایستاده بودند از هر طرف حسیه
 این دو کس را ترتیب پرت کردند کار از صلح و صلاح در گذشت این دو کس اسیر
 بجنک سوار شدند یک طرف شهر در عهده چنانکه منرا کرده شد مردم منرا اندک
 بودند چنانکه از مردم خود میرزا که یک تعین کردم اول آنجا رسیدند بهر جا میرزا
 جنک آمد مردم را تعین کرده باز یک طرف آمدیم در میان شهر کس را طوری نی بود
 آنجا چنانکه از جوانان که داشته رفته شده بودند این جماعه را سوار و پیاده بسیار
 از آنجا برداشته در کوچ انداخته در میان حالت من رسید آمدیم بهر جا رسید
 اسب دو اندام بسیار توانسته مانده که کشتی از کوچ کر نرینده و میدان در
 در وقت رسانیدن شمشیر برای اسب تیر زدند اسب من زخم خورده و جسته
 در میان خشم مرا بر زمین زد و جسته برخواست یک تیر انداختم صاحب قدم کل
 یک اسب زبونی داشت فرود آمده بمن کشیده سوار شدم اینجی کس تعین نموده
 بر سر کوچ و مکر متوجه شدم سلطان و پس زبونی اسب مرا وید و فرود آمد و بمن
 اسب خود کشید بران اسب سوار شدم در همان فرصت قیصر علی یک مقرر
 یک زخمی از پیش چنانکه منرا آید گفت که مدتی شد که چنانکه منرا از راه آورده
 صاحب چنانکه منرا بر آمده گرفت ما متعین شدیم در میان حالت سید قاسم که

۹۵
 بود و در سپهر کعبه بی محل آمدن بود و درین طور محلی انجمن طبعه
 مضبوطی اگر دوست می بود من بابر اسیم پیک کفتم که چه می باید کرد
 اندک زخمی داشت از آن راه
 گفتی کی خیال کردیم که پیل را ویران کرده بطرف اند جان متوجه
 شویم بابر شیراز و در اینجا خیلی خوب کرد و گفت که از همین دروازه زور آورده
 می بریم بسخن بابر شیراز و بطرف دروازه متوجه شدیم خواجہ میر میران هم درین
 حال مروانه سخنان گفت و در وقت درآمدن در کوچه سید قاسم دوست ناصری
 حه حاجی قولا ش می کنند من و بابر اسیم پیک و میرزاقلی کوکلتاش مشیر بودیم مجرد و
 شدن بدروازه دیدیم که شخ با نرید بر بالای پیرسن فرجی پوشیده با سه چهار
 سوار از دروازه درآمده می آمد تیری که درشت داشتیم بر کرده اند اشم از کس
 که شت خیلی خوب اند اشم مجرد با اضطراب درآمدن از دروازه بجانب کوچه در
 دست راست بود مانده که بخت ما هم از عقب او روان شدیم صبح در زمانی
 که شخ با نرید و همراهانش را که میخواست گرفته بودیم و پیش مردم جهانگیر بودیم
 که اینها می برانید شخ با نرید را هم همراه گرفته می برانید کی خیال میکنند که بشند
 شد که گذشته اند و می کنند اندازیشان خلاص شده در وقت درآمده آمدن از
 دروازه بمن دو جا شد میرزاقلی کوکلتاش پیک پیاده ساری رسانید پیک
 پیاده دیگر بعد از که اشتی من از قلی بابر اسیم پیک تیر بر کرده بابر اسیم پیک می

که که شته بود که از متراپیشان ماند و نه فاصه تیری انداخت که بفصل
 هر یک سیصد و پنجاه طاقی بود و در هر یک را سیصد و هشتاد و دو دین تیر انداخت
 که از پشت او انداختم در همین حالت یک پیاده را بالای فیل کرخت میفست
 طاقی او را بکنکره دوخته انداختم طاقی او در کنکره همان دوخته طور و او را
 ماند و دستار او در دست او پیچیده بدست یک سوار دیگر از سپهروی من با
 که که شخ با نرید کرخت بود و چنگ داشت بنوک شمشیر شقه و در او زم راست کرخت
 بود که بدو یار کوچکیه کرد و پیشاو و بشوش تمام کرختی خلاص شده دروازه
 سوار و پیاده که بود کرختی دروازه را گرفتند شده کار را از پیکر شده بود
 چنانچه دوسه هزار کس یراق و در درارک تا صد نهایش و صد کس در قلعه کین
 پیرون و دیگر چنانکه میفرما
 پیش ازین زوه بر آورد و اند نصف
 مردم ما همراه او بدر رفت با وجود این حال از بی تحرکی در دروازه ایستاد و چنانکه
 من را کس نشناخته که اگر نزدیک باشد سایه میگریه و دیگر در سارم اما کار
 که شته بود و اسب بر اسیم یک ضعیف شده بود ما از نچت که زخمی شده بود
 می گفت که اسب من خرابست سیلیمان نام نوکری محمد همیشه داشت و همیشه
 بی آنکه کس تکلیف کند فروز آمد دست خود را بر اسیم یک و او خیلی مردانه
 در وقتی که در همین دروازه ایستاده بودیم چیک علی که الحال شقدار کو است مردکی
 اظهار کرده در آن محل نوکر سلطان محمد و من و او ایس را یکبار جوب کار کرد

تا آمدن کسی که میز را بر شد بود و دروازه درنگ کرده شد آنکس که رفته بود آمده
گفت که بدیت که جایگیر میز را بر آمده روایت از ایستادن کار که شسته تمام
روان شدیم اینقدر هم که ایستادیم چسب بود و پست سی کس همراه مانده بود
مجرد روان شدن مردم بسیار و تحسین رسیده آمدند از پل روان شدند
بودیم که بجانب شهر پل روان مردم غنیمت رسیدند بر قاسم پیکر بدو کلان
ماوری حمزه پیکر بنده علی پیکر بابر ایسم پیکر فریاد کرده میگوید که وای غنیمت
ولاقت داشتی بایست چند شمشیر رو بدو بدل کنم بابر ایسم پیکر در بهلولی من
بود گفت پیاجه مانع است مرد پیشش درین طور محلی سکت تعصب میکند
چه محل تعصب است وقت درنگ و توقف نبود سر روان شدیم مردم باغی از
ما حلوزیر مردم ما را فرود آورده می آیند در یک شرعی اخشی کیند جن نام است
از کیند جن گذشته بودیم که بابر ایسم پیکر فریاد کرده ما میطلب عقیق نگاه
کردیم و دیدیم که یک جره شخم با نرید بابر ایسم پیکر خود را رسانیده است چلا
خود را که داند ما جاشلی پاشلی در بهلولی من بود و چه وقت برگشتن است
گفته چلا و ما اگر رفته تیر روان شد تا رسیدن بنگ سیری مردم ما را فرود
آوردند بر سنگ از اخشی دو شرعی باشد از سنگ که گذشتم از عقب کس غنیمت
در نظر نداده بالا روی آب شک روان شدیم درین حالت شست کس مانده
بودیم و دست ما صفر علی قاسم پیکر جاشلی پاشلی میز را قلی کوکای شش شام

ناچهر عبد القدوس سیاه
مشتی من بود در بالای
ز اسکی پیش آمد در میان چنانکه
دور راه خاکی بدان و در بالای راست
و آب را بدست راست گذاشته یک راه خشک
بر می نمود و دیگر فنی
بود که از میان چوب بامیان بر آمده شده و میدان
چوبی نمودار شده بود
و رنبا هایتا و کرده خود پیاده شده بر یک
دلی میکرده که سوار
از بس شب مابرای بسته قاتره کرده بر آمدند بسیار کم ایشان بختی خوان
کرده سوار شده روان شدیم این مردی که از عقب آمدند می پست پست و کوچکی
بودند داشت کس خیال نکرده بود که اول و سلبین مقدار کس بدون ایشان
میدانستم خوب جنگ میکردم با خیال کرده که فاعوچی از عقب ایشان پست
خواهد بود و از پشت مانده روان شدیم باغی کریمه اگر بسیار هم باشد بقا و عوچی
کم هم جبره نمیتواند شد چنانکه که اندک نصف مغلوب را موی بسندست جاشی
گفت که با من طوفان شود همه ما را خواهند گرفت و اسب خوب را ازین میان چیده
شاید و نیز افلی کوکلتاش اسبان هم دیگر قوس ساخته کرده شاید بتوانند بر آید
نیکرفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود امانی الحال یکی را در میان
غنم فرو داده که آشتن خوش فنیاد خریکان یکان تمام ماندند این اسبی
سوار بودند دستت بر بود جاشی فرو داده اسب خود را و از بالای اسب بسته
بر آن اسب سوار شدند جاشی بر اسب من سوار شده و همین حالت شام حاضر

عبدالقدوس سیدی داعی صوفی نامه و آفرینش اهل بیت
حمایت و مدد و بنو زهراسب بر سر درخت رفته میشد کسی که اسبش را
چنانکه اسب دوست پیک هم سستی کرد و ماند این اسبی که سوار بود هم سستی گرفت
قنبر علی فرو و آند اسب خود را و سوار شد قنبر علی هم بر اسب من سوار شد
و ماند خواجه حسینی مدد لکمی بود طرف پشته خود را کشید من ماندم و میرزا قلی کوکلی
اسپاراقوس ساخته و داندن را مقدور ننماید بود قاتره کرده میرزا قاسم اسب
قلی هم سستی کردن گرفت من گفتم که ترا پر تا شته کجا بروم بازنده و در و کجا
باشد چند و چند میرزا قلی را دیده و دیده مهر قاسم آخر میرزا قلی گفت که اسب من مانده
است شما نمی توانید رفت اگر بمن مقید میشوید خود را مسکرتانند بروید شاید بخواه
براندازم طرفه حالتی روی داد و میرزا قلی هم ماند من شما ماندم از غم و کس پیدا
شد یکی بابا سرائی یک و مکر بنده علی بن نر و مکر آمد اسب من مانده شده بود
و کوه هم نزدیک بیک کوه بود یک سنگ بوده و راجه و یک خیال کردم
که اسب مانده شده است و کوه هم اندکی دور تر است کجا بروم در تر کش من
هم تا پست تیر بود و فرود آمد و برین سنگ بوده تا تیر و از هم تیر اندازی کنیم با هم
رسید که شاید ما کوه توانم رسید بعد از رسیدن بکوه تر چند را و کوه خود خلا
بکوه گسرم حضرت پای خود حلی اعطاء هم ماین خمال روان شدم و اسب من مجال
تیز قاتره کردن ننماید بود اینها در جایی که تهر رسد رسیدند من هم تیر خود را

صرف کرده نینداختن اینها را که در دست یک تریبند
من نمی آید در وقت که در دست یک تریبند
کرد و بجا می رود بجا نیکو می سازد اگر خدا آید و بدنام می سازد و دوست ایشان
بود پس ازین سخنان ایشان خیلی دغدغه شد از چغت که همه با او دوست او
باشند احتمال خطر بسیارست جواب ندادم و بطرف که در دهان شد خیلی راه دیگر
رفته شده بود که از سخن گفتن که رفتن این مرتبه از مرتبه اول ملازم ترک حاکمیت
کردند از سبب خود آمد سخن گفتن که رفتن اینها گوش نینداخته مانده روان
شدم و بالا رفته و در میروم تا آنجا که در سخن رفتم آخر یکی سنگ که برابر خانه بودم
از عقب سنگ گریسم سگ بر می آید و سبب شوانت رفت آنها هم از آن فرود
آمدند بجزمت و تعظیم منور ملازم ترک گفتن گرفتند میگویند که چنین کرده و در
تا یک راهی که می مسرود سوگند آن میخورند که شما را سلطان احمد پیکر باو شده
می بردار من گشتم و تلم و از نیکو و آنجا رفتن خود ممکن نیست اگر خدمت بر جا کرد
شماره خیال باشد خود چنین قایمی خدمت در سالها یافت نمی شود و در اینک است
سر کنند که پیش خانان بروم شما را از آنجا خاطر شما میخواست باشد زیاده
تر رعایت و شفقت کم اگر این کم کنند برای که آید و آید بر کردید و در جواب
است در من خواهد آمد اینهم که خوب خدمت گفتند که کاسکی نمی آیدیم
چنین بر یافته و در هر یک و در اینجا قیود و در کما مرغم باشند خدمت

خواهم بود من کفتم پس صدق قول خود عهد بخند مصحف و سوگندان معاطه
عهد کردند بنی ایچله اطمینانی شد کفتم که نزدیک همین دره یک راه کشا و
نشان داده بودند بهمان راه می‌کنند اگر چه عهد کرده بودند اما اطمینان
تمام نشده بود و آنها را پیش کرده خود را عقب آنها روان شدم بکید و کرده
راه رفتم شده بود که یک آب ساسی رسیده شد کفتم که راه دره کسا و
که نشان داده بودند همین نباشد اینها استبعاد کردند و گفتند که آنرا خیلی سست
آورد و کشا و خود همین بود و اینها و مقام عذر شده پنهان کرده بودند تا منم
شب راه رفتم بار یک آب رسیدم اینها درین زمان گفتند که غافل شده ایم
راه دره کشا و عقب مانده است کفتم پس می باید کرد و گفتند که در پیش راه غوا
نزدیک است از آن راه بفرکت میرود و آن راه را می‌گردند و من شب راه آمد
بسیاری گریان که از غوا برآمده می آید رسیدم ما شماعی گفت که شما اینجا بمانید
من رفتم راه غوا را احتیاط کرده پیام بعد از مدتی آمد و گفت که در میدان از مردم
چند کس باین راه آمده اند ازین راه گذشته می‌شود و بنی ریشیده می‌شوند
بیانه ولایت صبح نزدیک و مقصد دور من کفتم که یک جایی می‌کنند که روز آنجا
پنهان بوده چون شب شود بسی خیزی بدست آورده و از آب خنجر که از آن
طرف آب بطرف خنجر رفته شود و گفتند که اینجا یک بسته است آنجا پنهان می‌توان بود
حوار و عهد کردان بنده علی بو گفت که با سه ما و شما از خیزی خوردن جاره و

یست بر سر بر دم مرده
بر زنجیر گشته بکر مار و آه رویم
در یک گروهی کرمان ایستاد و چنان
رقعه و دفت میدید مانند صبح و میدانی
و این مرد که پنج می آید مثل اضطراب شد صبح شده بود که بنده علی قاتره کرده اند
اسب خود چتری نیاروده و سه نان آورد که نام با یک نام از رفته و در بغل انداخت
با اضطراب بر گشته بر بالای پشت که پنهان میگویم شوم بر آمده و در میان
کند اما اسپانرا بسته که نام با هر طرف بر یک بلندی بر آمده و تروالی کرده و شستم
نیم روز نزد یک سیده بود که احمد و جی با چهار سوار از خواب غافل میروند
کی خیال کردم که احمد و جی را طلبیده و وعده و استعالت داده اسپانرا
گرفته شود که در شب و یک روز در حرب و ضرب بودند و اندک
نمانده بودند و خواب شده بودند مار و دل قرار گرفت و بایشان اعتقاد میجویم
کرد و باینکه پیش ما بودند سخن را باینجا مانده که اینهاست و کرمان ماندی اند
پنهانی و آمده اسپانرا بایشان را بر آیم که خود را یک جای تو نیم رسانند
بود که در جای که نظر میرسد بر بالای اسپانرا میخیزی می نماید که می و خشن
که چه خبر است این خود محمد باقر یک بود و از خسی همراه ما بود و وقت بر آمدن این
خسی هر کس به طرف افتاد و بود محمد باقر یکسین طرف افتاد و پنهان شد
می گشته بودند علی و یا شیر می کشند که در و راست که اسپانرا و اندک
نمانده و در مکانی فرود آمده اسپانرا نگاه خزون بگذارد و می کشند

و جلکافرو دادند اسپان را بکاه خورون که داشتیم نماز ویکر بود که یک سوار
بر بالای شسته که بجا پنهان شده بودیم برآمده میرود ششناختم کلان غوغا
قادر بروی بود با مناکشم که قادر بروی را طپسند و دیده احوال بر سید و بجا
عنایت و شفقت کشفه وعده ما کرده و استقامت داده فرستادم که از عاچی
و اسی که گاه دور میکنند و تیشه و اسباب آب که شستن و خوراک آب خورد
و اگر میر شود آب هم پیار و میعاد نماز ختن کرده شد که در همین جای پاید
نماز شام که شسته بود که یک سواری از طرف کرمان بجا نب عو که شسته میرود
کیستی کشفه بر سیده شد جواب داد این خود محمد باقر یک بوده دی روز از جاک
که پنهان بود و یک جای دیگر از برای پنهان شدن مر قه ایچان آواز خود را غیر
بود که با وجود آنکه سالها سمرامین بود و اصلا شونستم شناخت اگر او را شناخته
بخود سمرامه مسکرویم خوب بود از که شسته رفتن این خیلی و غده شد میعادوی که
اتاق بروی عوای کرده شده بود شونستم ایستاد بنده علی گفت که در محلات کرمان
با حیای خلوت است که اسباب چکن کمان منیر و آنجا رفته بقادر بروی که فرشته
نه و او همانجا ساد ما خال سوار شده و محلات کرمان آیدیم بر پستان بود
خیلی سرد بود یک پوستین کهنه کول یا کشفه آور و پوشیدیم یک کاسه شکر
که از ار و از زن میزند یا کشفه آور و شامیدم عجب حضوری کروم بر بنده علی تم
که قادر بروی کس فرستادی گفت فرستادم این بی سعادت مردگان را بستان

خود این قاور بدی با شمشیر بر روی زمین بر سر خود دارد و بخانه
دیواری و آمده و آبش که اندک یک خطه خوب بر شمشیر این مرد که در
پس میگوید که تا از قاور بدی خبر گرفته نشود از اینجا چندان نیند و اینجا و میان
مخملات واقع است و کنایه با غنما جایی است اگر اینجا رفته شود سیجکس کان میبرد
و این نم شب سوار شده و میان کنایه مخملات رستم با با سراجی از بالای بام آن طرف
و این طرف نگاه کرده و اولی میکند نزدیک به نیم روز شده بود که از بالای بام
نموده و آمده و پیش می آمده میگوید که یوسف دارد و غمی آمد غریب و غمخیز شد گفتم
بنفسم که مراد است می آید آمده و می گوید که یوسف دارد و میگوید که در روز
اختری یک پیاده و اخور و گفت که با شاه کریان در ملاکاست من یکمی خبر گرفته
این پیاده را با بادی حراچی که در جنگ بدست من افتاده بود و در بجای نگاه داشته
پیش شما حاضر آمد امرا را ازین کار خبر نیست گفتم که در خاطر چه میبرد گفت که همه
نوکراں شما اند جواره دارند می آید رفت شمارا با شاه بر میدارند گفتم من بفرستد
خوفا و جنگ شده بکدام اعتماد بروم و درین مکان بودیم که یوسف بهر روز
خود پیش من را فرود و گفت که از شما چه چنان بکنم سلطان احمد پیک را بفرست
شخص باز دستک خبر شمارا یافته مرا فرستاد و بشیندن این سخن مرا غریب حالتی
شد در عالم بدتر از دهم جان خبری نمی بود است من گفتم که بر استیفاء و اکنون
اگر کاه بطریق دیگر نخواهد بود پس وضو کنیم و یوسف سوگند آن خود را حاضر

او که با او یکی بود قی فتم که در هر خطبتم بگوشتایم قتم و تکرار اندیشه
و حکم که اگر کسی قصد سالانگی در سال عمر نماید آخر خود
در ماه محرم از ولایت فرغانه بقصد غنمت خراسان به مملکت الملک که از بلخ
نامی ولایت حصار است آمده و آدم در همین پوریت در چند سال میت و
در روی خود استر ماندم خور و دکلان مرو می که در کرد و پیش من بامید
میکشد از دود صد کس پیشتر و از سیصد کس کمتر بودند اکثر پیاده و در دست
ایشان جو بهای و در باهای ایشان جاروق و برکشای ایشان چایان بود
عمر سارین مرده بود که در میان ما دو جاور بود و جاد من بخت مادر من و خود
می شد من در سر پورت یک الاجوق می ساخته در آن الاجوق می شستم اگر چه
غنمت خراسان کرده شده بود ولی همین حال ازین ولایتها و نوکران خسر شده
امید واری بود و در سر چند روز می می آمد و از ولایت و او لشن سخنان تفریر میکرد
موجب امید واری می شد و همین ایام ملا بابا بشاعری که پیش خسر شاه بالخی
ری فرستاده شده بود و از خسر شاه بچی که فی الجمله تسلی وی از آن تواند بود
از اهل واد ووشن سخنان آورد و از الملک سه چهار منزل در نوای حصار دور
اد نام جای آمده فرو آمده شد و درین منزل محب علی قوری از پیش خسر شاه
بابا بچی که می آمد خسر شاه که بگویم و سخاوت مشهور بود و در دست از میان ولایت
او مرده و واقع شد اساسی که مادی مردم کرده بود و مرا چون از راه طرک

و دهکایت ایمن داری بود کجای بود روزی نرسد تو شد مشد شرع طعاسی که در آن
انام اندوکلان ترکشی نه ایشتم بر پیش خراسان تاب نسا و رده چنان جلد شد
داشت و رفتی که در شیریل شکست خورده بر ششتم هم کوچ خود را بر آورده خود
جریه شده قلعه داری مانده بود نامر و ترکشی بود چند نوبت اینچنین حرکت
در وقت رسیدن مساویان برادر و خسر و شاه باقی خجانیانی که خجانیان
و شهر خفا و ترند از و بود و خطیب و ششی را فرستاده و اظهار و لجاجتی نمود و به همراه
شدنی شد در وقت که شش تا از آب مواز که از و مایح آمده ملازمت کرده پناه
علی باقی خجانیان از و پروردی ترند آمد و کوچ و بسیای باقی باقی باقی آب
که رانده و بخود همراه کرده بجانب کهر و میان که در آن ایام اینجا با احمد قاسم
بهر باقی که خواست از و خسر و شاه بود و تعلق داشت متوجه شدیم که خانه و مردم
خود را در اجرام قلعه که از مصافحات کهر و جنب مضبوط کرده بعد از آن سرخی که
رو و در آنرا دیده و از آنرا نعل کرده شود و در وقت رسیدن به سبک یا ر علی
بلال که در اوایل پیشین بوده و شمرهای خوب زده بود و درین قریه تنه از آن
جدا شده و بر پیش خسر و شاه می بود با چند جوانی که رختخنده آمد و از منوالی که شش
خسر و شاه بودند سخنان و لجاجتانه عرض کرد و در وقت رسیدن بدره رخت
فر علی پیک که فیض علی سلاح هم میگویند که رختخنده به جبار کوچ بکهر و آید و در قلعه
احمر حاکم و مردم را که ایشتم شد در آن چند روزی که در اجرو و خسر سلطان محمد و

میزرا که از خاندان او میگذشته بود و پس از این میزریان در حیات خود بقیه
جهان میزرا را خواستگاری کرده بودند و چون که میزرا را کجای خود میبیند
باقی یک بکرات و مرآت بن گویند که در یک ولایت دو پادشاه و در یک لشکر
دو امر موجب تفرقه ویرانی و سبب فتنه و پریشانی است چنانچه گفت از
ده درویش در یک می سپند و پادشاه و اقلیمی میخندند نم نانی که خورد و مردی
بذل درویشان کند نمی در سفت اقلیم را بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیم و
امید همچنان است که امروز خود را جمع نوکر و سوار حسن و شاه آمده بندگی پادشاه
قبول کند انجام دوم مفتن بسیار شد مثل سبلان ایوب و دیگر هم بعضی میگویند
که در میان میزریان ما همیشه باعث فتنه محک بدی بودند حالا در همین وقت
جهان میزرا را اخیر خوبی بطرف خراسان رخصت داده شود که فردا موجب
و پشمانی شود چون در شان من این بود که از برادران و خویشان سرخده بی ادبی
و افسوس و از من تضرع شوند اگر چه میان جهانگیر میزرا و ما بجهت نوکر و ملک و تن
و دنیا را خیلی شده بود و اما درین نوبت و از آن ولایت همراه من شده آمده
و تمام را رسیدگی و خویشی و خدمتگاری بود و درین وقت هیچ چیزی هم ظاهر
نشد و بود که سبب کدورت باشد در چند تن که از عرض کنند من قبول نکردم
از خیر آنچه باقی یک گفته بود همان مفتان که یوسف ایوب و بلال ایوب باشند
از پیش من که میگوید جهانگیر از فتنه و مقام سرفراز شده جهانگیر

جدا ساخته بخیر سامان بودند و در همین ایام از سلطان
 بهمن خسرو شاه و برادرش پیکر مضمون و در
 تاریخ شش منتهی مضمونش این بود که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا
 بواسطه پیکر میرزاوان برادران و در آن وقتی که اتفاق نموده بر سر من آمدند من
 کنایه مرغاب را مضبوط کردم میرزاوان نزدیک رسید و بهیچ کار نساختم
 گشتند حالاً هم که او را نزدیک متوجه شدم من کنایه مرغاب را مضبوط کردم
 از زمان سرافراز بلخ و شیرکان او اند خود را بر دم اعتمادی مضبوط و محکم
 کرده خود را روان و صده رنگ و آن که سپستان را مضبوط کند خبر آمدن این
 نوعی من با ایشان رفتند و من هم گشتند بودند که بود که در و اجوان گویا
 مضبوط بکن خسرو شاه و قلعه صای حصار و قندز را هم اعتمادی خود گذار
 خود را بی برادر خود و شش کوستان بدخشان و ختلان را مضبوط بکنند و در
 کاری نساختم خواهم که گشتن این خطهای سلطان حسین میرزا موجب
 شد که در یورش تیمور پیکر درین تاریخ از و کلاتر با شاه هم میال
 ولایت هم لشکر و بگری بنو انجمن جسم داشت میشد که بیانی الحمان و
 بعد قدغن آمد و چنین حکمها پیاده کرد که در کلاتر نماند و کلاتر کی کسی این
 طیار بکنند اسباب بی یمن اس مقدمه طیار بکنند بالا نماند و بی و بود
 اولوم از غریب اجیتا بکنند و در این چند ساله تفرقه او را بیک دل گشته

بعد از زمان
 درین

بدان
 تاسا

۱۰۰

شده بودند و لهای ایشان قوی شده امید و گرشند بهر کار مثل سلطان حسین
منزرا کسی که در بای تیمور یک نشیسته است و بادشاه کلا نیت بر غنیم
رقین را بگوید و جام مضبوط کردن را بگوید مردم جامید واری نماید آنها کسی که
بهرامی ما آمده بودند از اسب و آدم کرسنه و لاغر و اهل و عیال و اموال و ابا
باقی جانیانی و بیهوش احمد قاسم و سپاسیانی که همراه او بوده و او بمقامی
که بایشان نسبت داشتند با نشانهای ایشان تمام و با هر که اشتراک
کرده بر آید شد از مغولان خسرو شاه متواتر کسان آمدن گرفتند که از طرف
دولتجویسی با شاه اختیار نمود و او لوس مغول تمام کوچ نمود و خود را بطرف اسکمش
فلول کشیده ام پادشاه چند نموده زود بر رسید سپاه که اکثر مردم و
شاه و پیران شده به نیندگی با شاه می آیند و برین محل خبر اند جان گرفته بر سر
و حصار لشکر که در سپاق خان آمد این خبر را شنید و خسرو شاه و قندز قرا
کرد و مردمی که داشت تمام کو جانده غنیمت کابل کرد و بجز و بر آمدن خسرو شاه
از قندز قندز ملا محمد کرستانی نام نوکر اعتمادی قدیم خسرو شاه و بجهت شپش
خان مضبوط ساخت و در وقتی که ما از راه بمسوی بطرف خراج آب متوجه شدیم
چهار نفر از خانه و از مغول از آنچه بخسرو شاه تعلق داشت و آنچه در حصار و قندز
می بودند با نشانهای خود آمده همراه شدند قنبر علی مغول که مکرر زوگرا و خواهد آمد
پریشان کوی مردکی بود اطوار او بباقی بیک خوش نیاید از جهت خا و رمانی

پسنداد را بر خصمت داده شد پس شش عید لشکواران زمان باز ملازم جنگ
میگزشتند خسرو شاه جبر سران شدند او لو منقول را با ششید و خیل بی پای شده
و پیاره نیامده دانا و خود یعقوب ایوب را با بلجی گری فرستاده بنیدکی و دو لیل و لیل
نشوده استند عا کرده بود که اگر عهد بکنند به بندگی نمی چون باقی حقایق بی صفا
اختیار بود و هر چند که خود را و لشکرا می گرفت طرف برادر خود را ستم و دست میداد
برین شد که باین طرق عهد شود که خان او در امان باشد و مال او هم بر مقدار که
خودش اختیار نماید مضایقه نشود و همین طرق عهد نموده بعد از اجاره نمودن
یعقوب پادان آب سبز آب کوچ نموده و نزد یک محل همراه شدن آب انداخت
آمده شد صاحبان را و او اسطر سبب الاول در آب انداخت جریده کشید و در لای
ووشی در سایه یکجا رکلافی نشیستند آن طرف خسرو شاه با جمعی از شاهی
مردم بسیار آمده بقا عهد و دستور را زد و زود آمده آمد و در میان قتل
و زود و بر گشتن هم سه نوبت در بر سلیمان نهاد پیش و کشیدند نه یکان مرتبه زود
بجا نگرفتند و هر خان هم همین دستور مروک پیر بنی سالها بعد از خود کشیدند
خیر از آنکه بنام خود خطبه بخوانند و باقی عهد داشت پست و پنج پست و شش مرتبه
پایانی را زود و رفت و آمد مانده شده نزدیک بود که در از نیفتد چند سال است
و میری تمام بر پهنی می او بر آمد بعد از در یافتن و پس کشیدند و نمودم که
یک گری و گری نشیستند ازین طرف و ازین طرف سخن و حکایت گفته شد

نام وی ملک حرامی کاواک و بی مزه کوی هم بوده و برین طور محلی که اعتمادی و اعتبار
نوکران او در پیش شمش خسل خسل آمد و بمن نوکر می شدند و کارش را بجا می
مردی که بادشاهی کرده می گشت همچین خوار و زاری خواهی باشی من طور ما
و تو غریب حرفی از و صادر شد کی اگر از جیت جدا شدن نوکران او با و دلدار
و او هم می شد و در مقابل همچین گفت که من نوکر جبار مرتبه همین طور از من جدا
باز آمده اند یک و یک را نکه بر و در خور و او لی را بر سیدم که او کی خواهد آمد و از
دریای اموکدم که در خواست گذشت گفت که اگر گذریاقت شود خود زود خواهد آمد
اما در کلان شدن آب گذر تا غیری مدتی شلست که آن گذر آب بر دود
اثقال دولت و نوکران و خدای تعالی این سخن را از زبان خودش بر آورد بعد از
یک و دو کرمی من سوار شده مادر و دادم او هم جایی که خود آمده بود رفت از
همین روز خود و کلان و نیک و بد اما و غیره را نوکران او خسل خسل و کمالی
خود از و جدا شده با آمدن گرفتند صبح آن تا نماز پیشین نماز دیگر هیچ
کس پیش او نماند قل اللهم مالک الملک توی الملک من تشاء و تسخیر
الملک من تشاء و تعز من تشاء و عزل من تشاء پیدک انجیرانک علی کل شی
عجب قاعده ای است یکم کسی که صاحب پست سی هزار نوکر بود از قتل که در
آیین من هم می کنند ماکوه بنند و کش ولایاتی که بسلطان محمود و نیز اقلع
بنده و تحت تصرف او بود یک محصل احسن بر ناس نام مروک پری از ایلک یا

تاج بدشتی با محصل کرده مارا میگو جانید و در هر روز یک و نیم روز در
نی و جدلی فی در سبب مثل ما دو صد و دو صد و پنجاه تلاش چند خطی انجام
زار و زبون و عاجز گردانی در کارش اختیار می ماند فی و مال و جانش و
بشی که خسر و شاه را دیده بر کشیم میرزا خان شش من آمده و عوی طون برادر
خود که در زمان بلعقی جبرین بودند فی اتمام بشرع و کوفت هم مناسب آنجا
بود که چنین مردم بنیای خود بر خسر چون عهد شده بود خسر و شاه را از او
برمان شد که آنجا را اسباب خود را اند بر و بر و سه چهار قطار حجر و شتر آنجا
باشند از جواهر و طلا آلات و نقره آلات و اسباب بسیار که در بر و شتر هم
مراوه ساخته کشیم که خسر و شاه را از راه عوری و مانده بطرف خراسان فرستاد
خود یکم در دست کرج را از عقب ما بکابل پیار و از آن پورت بغیرت کابل
کرج نموده و از خواب رفته آمده و فرود آمد و شد و در همین روزها تقوی از یک شهر
بی شکست سر کرده و نواحی و دوشی را تاخت سیداقی اسم ایگ غلام احمد هم
که بر و بعضی جوانان را فرستاده شد دست جاتقی را خوب زد کرده چند نفر
آه زدند و همین پورت چپه خا خسر و شاه و قیمت نموده شد و سفید شد
جوشن و کوه بود از خسر و شاه چهره های که مانده یکی این بود و دیگر حسنی
انصار و که چهری که در نظر و آید بنوع و از خواب زنده بجا منزل بغیرند آیدیم
و دو شمشیر که در شهر فرو و آیدیم خبر ما خیم و شتر که او غنای صاحب اختیار

مقیم بود از ماجرا لشکر کرده و آمده و گور کند
راه چفته که شش پیش عبد الزقاق میرزا که در آن محلی از شمال کریمیه در میان
افغان ترکمانی در نواحی لغمان بود و فرستند رفتن مکه را و بجز در سیدن
این خبر میان دو نماز بود که از آنجا کوچ نموده شب راه رفتند و کول هوسا که
سپیل را سرگزیده بود و در وقت برآمدن بر کوه در طرف جنوبی سار
روشنی نمودار شد کشتیم سپیل نباشد که سید است باقی جانیان این است
خواند تو سپیلی با کجایالی و کرم طالع شوی چشم تو بر مر که می افتد نشان ده
آفتاب بقدریک نیره بر آمده بود که در پای سجده آمده فرو آمده شد جوانانی
که پیشتر اولی فرستاده بودیم و بعضی جوانان دیگر در پامان در باغ در نواحی
بار بجز در سیدن بشر که بروی مار ندانند که پیش جنگ طوری میکنند
حلیه نرود و او را برداشته میگردانند و شر که را با ملحق و شتا و جوان
او فرو داده آورده و در دهن چون سر که در بخشیده ملازم کرده شد خبر و شاه که
ایل و ایلوس خود مقید نشده از قندز بغایت کابل می بر آید مرمی که با و ق
بودند و ایل و ایلوس و پنج شش جماعت می شوند و مردم بدخشان که جماعت میداد
علی در بان که در نزاره روستا بود از کول چشم که شسته و همین پورت
آمده ملازمت ما کرد و جماعت دیگر یوسف ایوب و سبلول ایوب اننا سم و
پورت بملازمت آمدند که جماعت دیگر از حلمان ما را و ز خور و اولی که جماعت

و کمر ایلچی و مکرری و قاضی و عاقلانی که در قاضی نشینند این مردود
از راه اندراب و سرب آمده میجو استند که از کوتل مسجد کهنه زند و اما قاضی
بر در سرب بودند که از عقب دی ایلیا قمار راه آورده و جنگ کرده زیر
گروند خوش زیر کمانهید و با و ز یک رفتن شایقی خان در چهار سوی تهرند
فرو که گروندش زوند باقی تمام نوکر سرداران و تالان زوده و گیرانده همراه
او ماقات در منزل بنند کی آمدند سید یوسف پیک او علی محمد میرا
ماقات در همین منزل آمد این منزل کوچ نموده و راه لنگ آوای که در کنار
بانغ است فرود آمده شد مردم خنرو شاه بنظم دی سری آمده مردم بر بند
خدا اظم کرون گرفتند از یک نوکر خوب سیدیم علی در بان و بخت آنکه کور
روغن یک شخصی کشیده کرده بود در خانه آورده و بوب فرمودم که بر نهند
جوب جانش بر این سیاست تمام مردم باز آمدند در منزل
و باز رفتن بر سر کابل نگاش کرده شد رای سید یوسف پیک و بعضی برین
که نسبتان نزدیک است فی الحال لمیان رفته شود و از اینجا مریضی روی
و در فرخوان عمل کرده شود باقی خانیانی و بعضی رفتن بر سر کابل مصلحت
دیدند سخن را رفتن بر سر کابل قرار داده و از اینجا کوچ نموده و در قزوین ماندند
شد در همین منزل والده من خایم و او را تی که در کمر دانه بود و مختارهای
که در آنده آمده همراه شدند و خیمه است که شیرم طبعی را چنبره شاه همراه

کرده فرستاده شده بود که خسرو شاه را از طرف خراسان راسی ساخته خود
با و روق را پیار و در وقت بدماند شیریم بی اختیار می شود و خسرو شاه
شیریم که میبرد و میزند احمد قاسم خواهرزاده خسرو شاه در کمره بود و خسرو شاه
قاسم را برین میکنند که با و روق در مقام بدی می شوند بسیاری که از او
مغول باقی جانیانی همراه او روق در کمره بودند و شیریم سخن می کرده و مقام
که رفتن خسرو شاه و احمد قاسم میشوند خسرو شاه و احمد قاسم از رانجیده از
راسی در کنار اجراست که ریخته بخراسان میروند عرض ازین بختی مغول خود را از
ایشان جدا کردن بود و مردی که همراه او روق بودند از و غدر خسرو شاه
خلاص شده و از اجرا برآمده و روقی که که میبرد و میسند مردم معاجی مانعی شد
راه را بنده میکنند اکثر او روق وایل و الوس که تعلق باقی پیک داشت ایشان
تاراج کردند پس قتل بازید پس ک خور و بود و آنجا سر قشاده بعد از سه چهار سال
کابل آمده و روق تاراج شده و کینه زنده از راه کوتل قچاق که ماکه شده بود
گذشته و روق آمده با همراه شدند از آنجا کوچ نموده در میان کینه زدن
در اولانک چالاک آمده و فرو آمده شد و راه لانک چالاک کشاکش کرده و از
سخن بجای صره کردن کابل مانده و از آنجا کوچ کرده من خودم با همه مردم که
در قول بودند آمده در میان باغ حیدر تقی و کورخانه قتل بازید بگناه فرود
آمد و جایگزین من را با مردم برانغا و در چهار باغ کلان آمده و فرو آمد ناصر میرزا

با مردم جوانان در غلبه که در خانه قتل می نمودند تا آنکه گشت انجام دادند و فرمودند
دیگر کسی را رفیق بقیم نمیگردانند و کسی را در آورده کسی نمیگفتند چنانکه
بود و وقتی که ما شکر را گرفتیم از بد رخ و برادر کلان خود کن و روانه بود
چون از جانب برادر کلان امیدواری داشت در نک میگردید و در زمانی
که قول برانغان را تمام چیده پوشیده بر سران خود می گذاشتند و
که بقلعه فرستاده می بران می نمود و مردم درونی سیاست می داشتند و
مردم برانغان را در روی خود بطرف کوه باغ میگردانند چون در پیشتر
بودن با مردم قول از طرف که در خانه قتل قدم بر بالایی توبه که پیشتر از دست
برآمد مردم ایراد بر سر بالایی بل قتل قدم ریخته می شدند و در محل بل نبود
جوانان شغلی کرده تا دروازه جرم کران تا خندان که مردمی که برآمد و بگویند
ایستادن شواسته که در میان قتل می انداختند و در کارک در بیلوی بلند
از مردم کابل میاری تیغ برآمده بودند همین که که کشیدند و بسیاری شدند
در باره می انداختند در میان دروازه بل در میان راه زمین را کاه می گذاشتند
خوش کرده بودند سلطان علی خاق و بعضی جوانان در وقت تا حش افتاده بودند
از طرف برانغان یک دو جوانی با جندی که از میان کوه باغ برآمده بودند
یکه و شمشیری با هم انداخته رو به دل می نمودند چون بچنگ فرمان بنویسند
که شمشیر مردم قلع بسیار رسید و دل می انداختند و می نمودند و در میان

به بندگی آمدن و کابل سیردن را اختیار نمود و توسط باقی پیک جغایانی آمد
ملازمت نمود و ما هم در مقام غایت و شغقت شده و غده و توهم را از خاطر
رفع کردیم مقرر شد که فردای آن با تمام نوکر و سوار و مال و جهات خود برآمد
قلعه بسیار و مردمی که بجزر و شاه متعلق بودند مردمی بودند که به بی سرب و دست
اندازی اموشه بودند بجهت برآوردن کوچ مقیم جغایان نیز او ناصر منیر را و
کلان و بکلیان را تعیین کردیم که مقیم را و مردمی را که متعلق بمقیم اند با مال و جهات
اشان از کابل برآورد و از برای مقیم در قبا پورت مقرر کردیم صلاح آن مقیم را
با مرید و زره رفته بجم و غوغای خلایق را بسیار دیده این گشت ستاوند
ما شما پاید این مردم را کسی منع نمیداند که و آخر خود سوار شدیم چهار رخ کس ایتیر
ز و یکد و کس ایا پاره پاره فرمودم کردند غوغایت شد مقیم با متعلقان خود
سالم و سلامت رفته در قبا فرو و آیدند و او آخر ما دیر سح الاخر الله تعالی ^{عزل}
که خود کابل و غری و ملک و ولایات او را بی جنب و جدیل میسر و مسخر کرد و ولایت
کابل را قلم جبار است در میان معوره واقع شده است شرقی او لغمان
و پرشاور و شغور بعضی از ولایات مندرست غری او کوپستان است
که گروه معوره در آن کوپستان است درین تاریخ با من و مسکن قوم نکدری
و برادر این کوپستان است شمالی او ولایت فندرو اندر آب است که گویند
کس میان است جنوبی او درل و سواد و اناناست محضر ولایت طولا

اقطاده طول دار مشرق به طرف جنوب و جانب او تمام کویت
قلعه او کوه پرست در میان غرب و جنوب قلعه کپارجه کوه خور دیت قلعه
است کوه چون سنگ کابل عمارت کرده بود این کوه را شاه کابل میگویند این
کوه از تنگی او برین است تا تنگی ده یقوب تمام میشود و کردا و یک شرعی
بوده باشد در زمان این کوه تمام باغات در زمان عم من الخیک میرزا وکیل
بود این کوه کجوی برآورده باغانی که درین دامنه است تمام باغ میوه را
پایان آب کلک نام کلک است خلوت کوشهاست بسیار لوند میباشند
در بطریق مطایبان میت خواجه حافظ را نیز داده خوانده می شد
کوهی پا و سر پای چند ساکن کلک بود و به نام چند در جانب جنوبی قلعه
شرقی شاه کابل کابل افاده کردا و یک شرعی نزدیک میشو و از شاه
کابل کابل رویه شد چشمه خود برآمده و در این دروازه کاکه است بر سر چشمه
خواجه مونا مزار است و در چشمه دیگر قدس کاه خواجه خضر است این دو جاکست کاه
مروم کابل است یک چشمه دیگر بروی خواجه عبدالصمد است خواجه روشناسی میگویند
از شاه کابل کاهی جدا شده آمده عقابین میگویند از اینها جدا یک کوه
خزوی اقطاده ارک کابل بر بالای این کوه است قلعه طرف شمال بزرگ است این
غرب مترفع و خوش و جای قلع شده برین کوه کلان و سوادانک و دیگر کوه
سکه و سوبک تورغان و جالاک باشد شرفست و تمام اینها زیر پشته و لاکها

در محل سبزی بسیار خوب می نماید در بهار باد شمال مرکز کم شدت باد و در او سبزی
در ارک بطرف شمالی او خانه های درجه دار بسیار خوش بوست ملا محمد طالب ^{معمای}
در تعرف کابل یک پست با سم بدیع الزمان سه خواند که بخور در ارک کابل
می بگردان کاسپی در پی که هم کوست و هم دریا و هم شهرت و هم صحرا ^{هست}
غیر سندی پستان را خراسان میگویند چنانچه عرب غیر عرب را هم میگویند و میان
سند و پستان و خراسان را خشکی دو بند است یکی کابل و یکی قندهار از
قندهار و ترکستان و سمرقند و بخارا و بلخ و حصار و بدخشان کاروان بکابل می
آید خراسان بقندهار می آید و در میان خراسان و سند و پستان و سمرقند و بلخ
است بسیار سودا خانه جویت سودا کردن اگر بروم و خطای روند نهایت
همین قدر سودا تواند کرد و هر سال هشت هشت هزار اسب بکابل می آید از
جانب سند و پستان هم پانزده پست هزار خانه وار کاروان بکابل می
آید متاع سند و پستان برده و زخت سفید و قندبات و شکر و عاقه می آید
بسیاری از سوداگران باشند که بدو سه و ده جمل را ضعیف نباشند متاع خراسان
عراق و روم و چین و کابل بافت میشود از سند و پستان خود بند است
گرم سیل و سرد سیل او هم نزدیک است از کابل و دیگر روز آنجا نایابی
میتوان رفت که مرکز برف آنجا می آید و از آنجا در دو ساعت پنج می آید
رفت که مرکز برف از آنجا بر طرف میشود و بکراچیان آنجا نایابی است که

برف باده میخای گرم سیل سرد سیل در باده
میکشید بسیار لطیف مثل کابل جای هوای معلوم نیست که در عالم باشند
باستان سبانی بوستین خوب نمی توان کرد درستان مگر چوب بسیار
نقدها ماسه در مغوط نیست سمرقند و تبریز خوش هوای مشهور اند اما سواد آنها
بسیار مغوط است از میوه های سرد سیل در کابل دروازه کابل انکور و انار و
الو و سیب و بهی و مود و شفتالو و الو و سیب و بادام و بهار مغوط بسیار است
من نهال الو با لور آورده کار اندم الو با لور می خورند و سوز و تری جو
میوه های گرم سیل مثل نارنج و ترنج و مالوک و نیشکر و انگور می آرند و شکر
آورد و کار اندم و دوم چمن و زرد از باده می آرند بسیار می آید شنبه خاها نم و
بنیر که پستان غری از طرف دیگر غسل نمی آید و نای کابل هم خوب میشود و بهی
والوی و هم خوب می باشد با و زبکش هم خوبست گیسو آلود میشود و آب انکور می
گویند خیلی خوب انکور است شربای مست هم می شود شرباب امن که خواجگان
سعید به تنه می مشهور است اگر چه حالا از روی تعلیه تعریف کرده می شود

لذتی است و اندک شرباب از آن خط زراعت او خوبی شود زراعت خوش
چهار دی و خدیت خود پزه او هم خوب میشود و اگر تخم چمران باشد فی الجمله بد میشود
در اطراف اوچهار او انک خوب واقع شده طرف میان شرق و شمال و مالک
سه کس که آن است از کابل دور کرد و و باشد او مالک خورست کاه او

نزد او راست مکتب میشو و پاپین عرب و شمال لانک چالاکت از کابل میرو
باشد و لانک کشادیت در بهار مکتب اوسب را نشویش میدسد عربی او و
دوهرین است اگر چه اینجا دو و لانکست مکتب او لانک تپاکی او لانک قوسی باورین
حساب پنج او لانک میشو و سرو و لانک از کابل بکان شرعی باشد و لانک
اما گاه او با سب بسیار ساز و راست مکتب در دخی باشد و لانکهای کابل بر
اینها و لانک نمی باشد شرقی او لانک سیاه شکست در میان در و از همه
کران و این او لانک وسط کورخانه قتل قدم است چون در بهار مکتب بسیار
و این او لانک را کم نگاه داشت میکنند با این او لانک پوست او لانک کمری
هم است باین اعتبار و در کابل شش او لانک میشو و اما جارا و لانک
است ولایات کابل مضبوط ولایات زور و آمدن غنیمت و ولایات
و میان کابل و بدخشان و پنج و قندهار و وسط کوه هند و کشان و ازین
سنت راه می بر آید سه راه در چپ است بلند تر و قتل چراک است از ان پامان
تر طول از ان پامان مارارک بهترین این سه قتل طول است اما را شش
در از تر است فعلا از زمین جهت طول میکوند است ترین کوهها با زارک
است از راه طول و با زارک در سیراب فزونی آید و دم سرباب چون در موضع
پانندی آمده تمام میشو و قتل پانندی میکونید یکدیگر راه پروان است و
کوه کاندوز و پروان سنت قتل و کد است سنت بجهت میکوند از طرف اندک

دوراه آمده در پیمان کوتل کلان یکی شده از راه مفت بجه پیروان می آیند بسیار
بیشتر از هفت سده راه دیگر در غور بند است بر او پروان نزدیکی راه کوتل
یکی بودی است در دهان و خجانه فرو می آید راه دیگر کوتل قحاق است در محل
اندر آب سرخ آب فرو می آید این راه هم راه خوب است راه دیگر کوتل ششبره
در تابستان وقت گلانی اسبابی ازین کوتل فرو آمده بر او بامیان و ساقان
می آیند در زمستان بر او آب دره میرود در زمستان تا به بار خجانه و جمع
است همیشه و از راه ششبره ازین کوتل گذشته بر او آب دره میرود و از این
در فراسان می آیند بقدار رسید می آید این راه را در هفت و کوتل نیست
از طرف سندوستان چهار راه بر آمده یک راه از لغات درین راه و کوهها
چهار اندک کوتلی است یک راه دیگر از بکشن است یک راه دیگر از لغات
و یک راه در است درین راه سه اندک پیش کوتلهاست از دریای سند
گذراند که ششده بین راه می آیند انهای که از کدر نیلاب میکند زنده بر لغات
می آیند در زمستان با لایزال محل انجم آب کابل آب مند آب سو و آب کابل
بگذر میکند و در اکثر لشکری که به سندوستان آمدن این آبها را بگذراند هم
نوبت که آمده سلطان ایریم را زبر کرده سندوستان را فتح کرده از کدر نیلاب
بکشی که ششده از همین جا از سر جای دیگر از آب سندی کشتی که ششده و انهای
که از کدر و دیگر در سکانند کشتی می آیند و انهای که از کدر و دیگر در سکانند

۵۵

براه قول معنی می آید اگر براه و شت بروند بقصد باز میروند و اقوام مختلف و بلاد
در کابل بسیار است و در خلک و میدانها امرایک و اعیان و اشراف اند و در شهر و بعضی
و دهها تا چکانند و در بعضی مواضع و دیگر و ولایات از پشای و پراچی و تاجیک
و کج و افغانان اند و در کوپستان غربی هزاره و مکرری است و میان هزاره
بعضی زبان مغول هم سخن میکنند و در کوپستان ما بین شرق و شمال کاپوش
مثل کتور و کبرک جنوبی افغانانست یا زوه یا زوه لفظ در ولایت کابل لفظ
می کنند عربی و فارسی و ترکی و مغولی و سندی و افغانی و پشای و پراچی و کبری
ترکی و افغانی این مقدار را از اقوام مختلف و الفاظ متغایر معلوم نیست که در بعضی
بوده باشد ولایات او چهار ده تومان است و سترمند و پچا راوان توچی و لای
که در تحت یک ولایت بوده باشد تومان میگویند و در اندجان و کاشغور و آن
هم چنین و در هندوستان هر گز اگر چه سواد و پور و پشاور و شبنغ و اول
توابع کابل بوده اما درین تاریخ از جهت قوم افغان بعضی از آنها ویران شده
بعضی از آنها و تصرف افغان و آمده معنی ولایت بودن و در آنها مانده شرقی و لغات
است این ولایات پنج تومان و دو دلوک است کلاً نترن توامان لغات نیکها
داشت و بعضی از توابع مکرمار هم نوشته اند جای دار و غنچه نشین و اویند پور
است از کابل سیزده فرسنگ رست و بهمان کابل و یک نهار بسیار پشت
رست و سه چهار جا خور و شور توامان دار و دوسه جا نیکهاست خربلی

و جمع افغانان قطع الطریق این راه را میزدند و درین میانها عبور و مرور پناه
قدروق ساسی قرار تو را من عبور و گذر می نمودم از جهت راه امن شود و میان کرم
سیل و سر و سیل فاصل کتول با و ام جبهه است طرف کجیل این کتول برقی
باز و طرف قدروق ساسی و افغانانست برقی نمی بار و بجز دکه شستن ازین
کتول عالم دیگری مشاهده میشود و جویهایش طریقی دیگر و کاه ساروش دیگر جانورهای
طریق دیگر و راه و درسم مردم بر دوش و دیگر در تنگ نهادند و روایتی شنیدی و گفتند
او خوب میشود و نارنج و ترنج و انار و آب بسیار میشود و خوب میشود و در پیش قلعه
پور پنجانب جنوب بر بالای یک بلندی در تاریخ هفصد و چهارده چهار باغی
طرح انداخته و تاریخ و خاموسوم بر روی و شرف در و در میان باغ و قلعه واقع شده
در سال که چهار هزار و نه بر کرده و لا سوره و پال پور واقع گردید و کاه و در و کاه
بودم بنزد ده و دو سال پیش از پیشکرم کاه شده و بنزد پیشکرمای خوب شده
به چشمان و چهار از آن پیشکرم با فرستاده شده و بنزد پیشکرمای خوب شده
سوی و در منتهای منتهای و در میان باغ بنده خور دی واقع شده و یک آسیا
و میان باغ و بالای حسن پیشکرم که در میان باغ و شاه جاریست جارجین
که در میان باغ می باشد و بالای آن پیشکرم واقع شده و طرف میان خرمین
باغ حوض و در و میست اطراف آن تمام درختهای باغ و درختهای اندام
است که و اگر در حوض تمام بر که در دست جای همین باغ همین است و در

شدن نارنجی بسیار خوب می نماید خیلی باغ خوبی طرح شده و در طرف جنوب
کوه سفید نیکینار واقع شده در میان نیکینار و نیکش واسطه همین کوه است
سواره درین کوه نیست نه رود از زمین کوه می بر آید ازین کوه مرکز برف کم نمی
از زمین جهت غالب کوه سفید میگویند در جلگه های پامان کوه مرکز برف نمی
افتد فاصله میان باغ و کوه آن قدر جا که جماعه فرو آیند است در دماغ این
کوه جا های خوش هوا بسیار است آبش سرد و جویباری می شود و طرف جنوب
قلعه و بنیه پور سرخ رود است قلعه بالای بلندی واقع شده طرف دره و جل چاه
کزیک انداز کوه است طرف شمال او یک پارچه کوه اما و خیلی قلعه مضبوط است
این کوه در میان نیکینار و لغانات واسطه افتاده هرگاه در کابل برف می بارد
بر قلعه آن کوه هم برف می بارد مردم لغنان باریدن برف کابل را ازین جامی
دانند راسی که از کابل این لغانات می آید اگر بغور و ق سیاهی پیاپی یک
روز کوتل و بری گذشته از پولان بطرف لغانات میگذرد نزدیک راه دیگر
از قوروق سیاهی پایین تر از قوراق که گذشته از اولوق و آب باران
گذشته از کوتل نارنج گذشته بلغان میروند و اگر بر راه بجزاوسانند از بدو
گذشته از قوراقا که قورق گذشته بکوتل نارنج میروند اگر جازنج تومان لغنان
نیکینار است اما لغنان را بان شد تومان اطلاق میکنند از سه تومان یکی
تومان علیشنگ است شمال بهند و کش پور است کوه سیاهی کلان پور

بسیار است این کوستان تمام کافرانست نزدیکترین کافستان علی
شنگ میل است رود علیشنگ از ایل می برآید قبر متهلام بدر حضرت نوح
پیغمبر در تومان علیشنگ است و بعضی تواریخ متهلام را ملک و لکان
گفته اند بسیار ملاحظه کرده شده است که آن مردم بعضی محل بجای کاف غین
تقطیع میکنند از جهت غالب این ولایت را لغمان گفته اند یکی دیگر تومان الکاک
است کافستان نزدیک الکاک را کوارست رود الکاک را از کوار می برآید رود
از کوار برآمده و این رود را علیشنگ و الکاک گفته اند یکدیگر پیوسته شده
اند تومان دیگر که مندر او است و پلانی تریاب باران همراه می شوند از آن رود
که مذکور شد یکی دره نور است غیر مکرر جایی واقع شده و در یک کاه دره را بالایی
پنی کاهی افتاده از هر دو طرف او رود است شالی باید و بسیار است بی راه
گشته نمی شود بازخ و ترنج و میوه های گرم میری دارد و اندکی درخت خرما هم است
کنار رودی که در دو طرف قلعه است تمام درخت پشیرش خوب است ملوک این
میه را بعضی از رکان تریش میگویند در دره نور بسیار میشود و در جایی دیگر
این میوه دیده نشده است که هم میشود و انگورش تمام بالای درخت است و در
شراب دره نور مشهور است و در نوع شراب می شود و دره تاشی و سومان تاشی
میگویند از تاشی نزدیک است سومان تاشی خوش رنگ سرخ می شود و انار دره
تاشی کیفیت دارد است اگر چه کیفیت سرد و بقدر شربت ایشان نیست در

در مای بالایی میمون هم پیشه و ازین پامان تر بجانب سند و ستان میمون
و بالاتری این مردم پیش ازین خاک میباشند و زمان ما بر طرف کر
یک طومان و مکر کمر و نور کل است این تومان از لغات اندکی جدا تر و
شده در میان کافغانستان در سرحد ولایت اگرچه کلانی او برابر و مکر تومان
ست اما از همین جهت حاصلش کم و کمتر میباشند آب چنان ساری این
شرق و شمال در میان کافغانستان شده و از میان این ولایت که در ملوک
گاه باب باران همراه شده بطرف شرق میرود و نور کل بجانب غرب این
است و کمر طرف شرق میرسد علی محمدانی رحمة الله سبحانه و تعالی
و از کمر یک شرقی بلند تر نقل کرده اند و میدان از پنجاه تجمیلان بوده اند و در
که نقل برده بودند حال امراری شده و در تاریخ نهصد و پست آمده جنابل
که رقم طواف کرده بودم بنارنج و بنارنج و بنارنج و بنارنج و بنارنج و بنارنج
کافغانستان می آید این مردم عجیب چهری رویت کردند محال می نماید اما این
تفاوت را رسید بجانب پامان این تومان که گفته اند میگویند که از آن پامان
تر بوده نور و از نقل دار و ازین گفته اند میگویند که این کوهست
که کمر و نور کل و کمر و سواد و آن فاجی باشد این شایعست که مرزنی که
او را بالایی گفته اند چنانچه در چهار طرف آن کت گرفته بر میدارند اگر کار
نکرده بوده است این برده اند ما را پنجاه است متحرک میکند با من مرتبه که اگر

کلمه می نرود و خود را را بکلاه پانصد موده بالا می کشد که فصل بی کرده باشد
حرکت میکند این سخن را شنید از همین مردم شنیده شد مردم بخور و سواقی
جسارین کوپستان مشق الکلیه این سخن را روایت کردند حیدر علی بوری که در
کوه بود آن ولایت را خیلی خوب ضبط کرده بود و در مردن بالا خود که می کشید
و غلامی که در سیاه می پوشید میگوید که بروند بالای کتی بنیدارند اگر حرکت شود
خوابم سوخت بالای کتی می آید و حرکت می دهد و از مرده صادر میشود این را شنیده
سیاه می پوشد و غلامی که یک بولک و دیگر جان سرایت یک موضع است
و تفرع است در دهنه کافوستان مردم آنجا چون بکاوان آغوش اندازد اگر چه
مسلمانان را از مردم کفار را بجای می آرند و در کلاان که لب جان سرایت
است از جانب شرق شمال جان سرایت از پشت بخور می آید از طرف غرب از
میان ریخ نام کافوستان یک آب خور و دیگر آمده باین آب همراه میشود و در
سرایت شرابهای شده در جرم میشود و شرابهای دره نور بهج نسبت ندارد و در
سرایت المور و باغ نمیشود از بالا آب از کافوستان ریخ می آرند و وقتی که در
جان سرایت را که در کافوستان ریخ بگویند این مردم آمده بودند و میان اینها
این قدر شایع است که در گردن هر یک کافو یک خنک شراب بود بجای آتش
می خورند که اگر چه جای جدی نیست و از ترس می کنند است اما از این
می گویند که یک کافو یک شراب است بطول شرقی شمال کامل و کافوستان

واقع شده عقب از دور کوپستان تمام کافران اند و کافرستانست طور که
ایست انکور و میوه او بسیار شرابا و سم بسیار میشود اما جوشیده میکنند در
مخربا بسیار پرواز میکنند مردم و شراب خورونی نماز و نما و سم و کافرش مردم
در کوپستان او نماز و جلفوز و جوب بلوت و خنک بسیار میشود و در
جلفوز و بلوت ازین پامان تر میشود و اگر بالا اصلا نمیشود اینها از
بند و ستان اند چراغ تمام مردم این کوپستان از جوب جلفوز است مثل
شمع روشن میشود و میسوزد خیلی عرابت دارد و در کوپستان بخار و رطوبت
این یک جانور است از موشک پران کلاتر و میان سرد و دست و سرد
تا به ده ایت در یک بال شب پره ویم می آوردند میگویند که از دختی
بد زختی شیب روی یک کرانند از می بردن خود بریدن او را ندیدیم
اما بد زختی که اشتد شد چیده چت برآمد از با پراپیده شد مثل پره
بالهای خود را کشا و بی از افرو و آمد درین کوپستان جانور لوجه هم میسوزد
این جانور را بوقلمون میگویند از سر تا دم او پنج ششک مختلف دارد مثل کرم
که برتری است کلانی او برابر کجک درنی پاستند غالباً کبک دری هستند و
همین است آن مردم عجیب چتری روایت کردند در وقتی که در کوپستان می شود
در دانه که مسافرو دمی آید اگر پراپند همین که از بالای باغ انکور می کشند
دیگر اصلا نمیشوند پدید می آیند و بخار و یک موش دیگری می کشند

مسکن میگویند بوی مشک از روی آید آن را من ندیده ام یک دیگر تومان چهار
 حشر بر سر راه واقع شده کافرستان با بسیار نزدیکیست مرور و عبور کفار
 قطع الطریق از میان حشر است از جهت نزدیکی کفار از پنجاه کیلومتر میگویند
 ازین نوبت که من آمده ستمنا را فتح کردم کافران آمده از حشر مردم
 بسیاری کشتند و خرابی بسیار کرده یک دیگر تومان غور بند است و آن را
 کوتل را بنده میگویند بطرف غور بند ازین کوتل میروند غالباً از بخت غور بند
 گفته اند سردرهای و راه را را شعل کرده اند چند وسی دار و کم حاصل جا نیست
 گویند که در کوههای غور بند کان نقره و کان لاجورد می شود و دیگر کوه دانه
 و سهوار و دبالا رویه متنه و کپه و پران و پامان رویه دوازده سیزده باشد و این
 میوه دار است شرابهای آنها از همان موضع است درین میان شرابهای
 خان سعید از همه تر است این مواضع تمام چون در دامن کوه دبالای کوه واقع
 شده اگر چه مال خود را او میکشند اما در خراج راسخ نیستند ازین مواضع پامان
 در دامن و میان کوه و آب باران دو باره دشت هموار واقع شده کمی رگه مارا
 میگویند دیگری را دشت سنج و تابستان کاه چکن تال بسیار خوب شود
 اویاق و تراک سپه سنجانی آیند درین دامن زک زک انواع لامای سود
 مرتبه فرمودم شمرند سی و دویست و سه نوع لاله برآمد یک طور لاله است از آنکه
 بوی گل سنج می آید لاله کل بوی میگویند در دشت سنج در یکپارچه زمین می شود و در جا

دیگر میشود و دیگر در همین دامنه از پروان پایان تر لاله صدر برک میشود و انهم در کجای
جای دیوار سکی غور بند میشود و در میان این دو دشت یک کوه خور و تری
افتاده و این کوه چهار جبهه یکی افتاده از سر کوه تا پایان کوه خواجه ریک و آن
میکونند و تابستانها میکونند که او از نقاره و وصل ازین ریک می آید
توان کامل موضع جدیدیت و در جانب غرب جنوب کامل یک کوه کلانی بر سر
برف این سال به برف سال دیگر میرسد کم سالی باشد که این برف بان برف
میرسد از یخدانهای کامل اگر بچ تمام شود ازین کوه برف آورده و بخیاب کرد
میخورند از کامل سه شری راه بوده باشد کوه با میان این کوه سرد و کوه بزرگ
واقع شده نمیرند و سخته و وعانه مندر و بخیاب ازین کوه بر می آید میکونند
در یک روز از آب سر چهار دریا می توان اشامید این موضع اکثر دامنه همین
کوه واقع شده و باغ و انکورا و بسیار می شود و در جنس میوه او هم میشود و در میان این
موضع برابر است و در عرض موضع است الف نیک منرا این دو موضع را
و سمرقند مسکفه بغان در این موضع است اگر جا انکورا و میوه او برابر این موضع
است و این او را پنج نسبتی نیست کوه برف کوه بغان است مثل استالف
موضع معلوم نیست که در خیلی جا بوده باشد و کلانی از میان آن موضع چار
سرو و طرف رود باغات پر صفا و پر سبزه باغها دار و آتش سرو است
اجتناب نمیشود اکثر صفت درین موضع باغ کلان نام باغیت الف نیک میرا

نفس که در گرمی بوده من بجا جان و بای آن جان خود که گرمی پرچین ازین
چنارهای کلاخت زیر چنارها سایه های سبزه دار پر صفا منزه است از این
بغ یک کسب آب همیشه جاریست در کنار این چنارها و درختها بسیار است
در اوایل این جوی ولی سیاق بود من فرمودم که این جوی را در وسط سیاق
بسیار جای خوبی شد این موضع پان تراز و شش یک گروه یک و نیم روزه
رویه در دانه پان که چشمه واقع شده خواهد بسیار این میکنند درین چشمه و اطراف
او سه نوع درخت است بالای چشمه درخت چنار بسیارست لطیف سایه دار و در
طرف چشمه در بالای پشتبانی که پان کوه است درخت بلوط بسیارست و غیر این
و در پارچه بلوطستان دیگر در کوه غول کابل بلوط اصلانی شود و در پیش چشمه که
طرف دشت باشد ارغوان را بسیار در واقع شده و درین ولایت غیر از همین
ارغوان را دیگر ارغوان را را اصلانی شود و میکنند این چشمه درخت دیگر است
این سه غرض است وجه تسمیه سیاران این را میکنند اطراف این چشمه را من سنگ
کاری فرمودم که در دشت بلوط و سار و دره فرمودم ساخته جار حلی
مساق کوینا درختی شد و در وقت داشتند کل ارغوان این قدر جا معلوم است
که در حال بوده باشد ارغوان زرد و درم بسیار میشود و ارغوان زرد و ارغوان
در دانه و درم و می شود در طرف پان عرب و جنوب این چشمه از یک دره همیشه
همه کس آب جاریست این آب را من جوی ساخته فرمودم که کند و ملا می شود

۸۲۸

که

۲۹
کردند و غوغای ترخانیان بایسنقر میرزا را گرفته برادر خور و او سلطان علی میرزا را
یکدیگر بدیدند و نشانند باز همان بایسنقر میرزا گرفت جنبه وین تاریخ مذکور شد
بایسنقر میرزا بمن گرفتیم در و قلعه بعد از دیگر کیفیتها معلوم خواهد شد و شش تن
بخت سیر شدند امای خرمند را مثل امام که ششده ایشان رعایت و عنایت کردم و امای
که بهرزه نام بود و با خور حال ایشان تربیت و شفقت کردم و باره سلطان احمد بن رعایت
پیشکش و اوقاشد و در گای امای نزدیکی بود و در چرگای امای کلان رعایت کردم و شمرده
که شش ماه محاصره نموده به شوشینا کرده شدند و در آن بدست مردم لشکر او بجز
اشاده بود و عمر یک سهر شد و دیگر حسن ولایت بمن در آمده بود و سلطان علی میرزا این ولایت
که میان در آمده بود و تاخت کرده نمی شد و از ولایاتی که این همه ملان و تاراج می
باشد خبر گرفتن جنون میسر شد و او بجز مردم لشکر تمام شدند و در زمانی که سهر شده شد
انقدر خراب بود که بمرد و بچم و تقاوی احتیاج داشت چه جای آنکه کسی از هنا چیزی بود
گرفت از بخت ما مردم لشکر بسیار محض کشیدند و ما مردم جزای موافقت
و خانههای خود را تم کردن و بیک و دو و دیگر بختن و در و زدن و دل که که بخت فانی مان
بود و بیکو براسیم بیک بود و مغولان تمام کرخت شدند بعد از آن سلطان احمد قبل بخت
بخت تمسکین این فتنه خواجه قاضی را دستا و شد که از وزن حسن خود را بخواه قاضی
چنانی محض و معتقد میگرفت و با معان از وزن حسن بعضی ازین کرختها را سزا میداد
بعضی را پیش میفرستاد که این فتنه را بکنند و این جماعه که ازینا کرخته شدند و

اندرون من تمام ملک بود و اینها بعد از قتل سلطان احمد بن خوارزمشاه را
 در مقام بری شدند این چند سال که باطله امور شد بعد از کشته شدن سلطان
 محمود خان که در ملک بود و معتد به شد اما بعد از قتل هر قدر طبع اندکی می کرد و در
 وقت که اکثر مردم لشکر منولان تمام کردند و خسته با خشی و اندکان فرستند و درون حسن
 قبل آن ولایت را بخت جفا یکمیزر طبع کردند از چند وجه ممکن بود که با نسا داده شود
 یکی آنکه اگر چه بخان ولایت را داده کرده شده بود اما این طلبیده بود و سرگاه خان
 طلبیده باشد بعد از آن بجا آورده شده تمام بخان یک روی بایده شد و یکدیگر درین
 طور مردم که محل گرفته بودند ولایت فرستند بطریق حکم طبع میکرد و اگر شیرازین این سخن
 و میان می بود فی الجمله و می داشت حکم آنها را که میترا کشته می شود آنچه بود و لشکر را
 و از امر بعضی نزد یکسان هم با ندجان رفته بودند و همراهی و بر سر قتل از خود و بزرگ را
 و یکدیگر و بزرگ یک نفر را کشته باشند چون موافق استعدای ایشان نشد آن
 مردی را که متوسم شده که بجهت رفته بودند طلبیده و بخوار همراه ساخته مردم متوسم از سر
 عمل خود این چنین و اقتدار از خدا میخواستند از خشی بر سر اند جان لشکر کشیده و
 و باغی گیر بر اصرار و لشکر را کردند تا چون خواجده نام مردانه و سرایده جوانان و قزاقان
 بود در هم عمر ششخ مرز را رعایت کرده بودند و هنوز در رعایت کردن بودند و من خود نیز
 کرده از امر ساخته و معجب مردانه و قزاق جوانی بودند از زنده رعایت بودند چون در
 میان منولان رعایت یافته کس اعتمادی با تولون خواجده بود و وقتی که از سر گرفته

دو رایتانند بر چند صلوات کاشد و قبر خردی محسوس نشد و فرمودم که چنانچه
از بالای قبر و ران کردند و کسبند ساختند و ران را ازین حرکت تهدید ما
منع کرد و بسیار محقر جا نیست باوشانی که سند و ستان و خراسان و تحت
طبیعت ایشان بود و با وجود خراسان این همچنین جای محقر را پیشت کرده بی همیشه
تعجب کرده میشود و در زمان سلطان سه چهار بنده بود و یک بنده و همین ^{سه} بنده
بطرف شمال غربی سه فرسنگ بالای آب سلطان یک بنده کلانی انداخته بودند
این بنده چهل نجاه کرده باشد و از وی و تخمنا سیصد گز باشد آبرایانجا ذخیره
ساخته بقدر احتیاج در کشتها آب میکند از دغلا الدین جهاننور غوری در
که برین ولایت مسلط شده این بنده را ویران ساخته و مقابر بسیاری را ویران
سلطان را سید خسته و شهر غربی را خواب ساحه و سوخته و مردم او را تاراج کرده و قتل
نموده و از ویرانی دقیقه نامرعی نگذاشته اند از این بنده ویرانست و رسالی که
سند و ستان فتح شد از برای ساختن این بنده همراه خواجه کلان زرنه فرستاده
از عنایت الهی میدانست که این بنده با و ان شود و یک دیگر بنده سخن است و در
شرق غربی این تمام از غربی و دوسه فرسنگ بوده باشند این هم مدتهاست که حراست
قابلیت آبادان کردن هم ندارد و یک دیگر بنده سپرده است این بنده هموارست و در
پوشته اند که در غربی چشمه است که اگر نخاست و قادیات را درین چشمه انداخته
سمان زمان سورش و طوفان و بارندگی و برف می شود و تاراج ویکر و دیده شده

که وقت محاصره نمودن رای نهند سبکگیران را در غریب سبکگیران میروند
درین شهر چنانست و فادور است ممدارند شورشن طوفان و بارندگی بزرگ شود
باین حیل آن غنیمت را فوج میکنند من در غریب هر چند شخص بپستس کردم ازین شهر
کوشان ندادند و ملا تیمار غریب و خازم بسودی مشهور است چنانچه در غریب
پاکان سلطان و تبریز بسودی مشهور است یکدیگر تومان اوست است در جانب
جنوب کابل است و جانب مابین شرق و جنوب غریب از کابل دوازده
سیرده فرسنگ و از غریب هفت ماست فرسنگ راه باشد شش موضع است
جای اول و بعد ششین او کرد و زیارت در میان قلعه کرد و نیز اکثره طبقه و حیات
خانهاست کرد و زیارتی از استیجکای نیت بنامه نریای غریب شده مرا خلی
خود و جانب جنوب این تومان کوکست ترکستان میگویند و در این کوه جا
مرغی شتر افتاده و تبریز شتر محمد مسلمان و زیارت مردم از متا و فغان شال مردم
کشت زراعت میکنند و درخت و باغات نمی شود یکدیگر تومان فرمل است محقر جایت
سبب او را می شود بلمان و نهند وستان می برید و نهند وستان در زمان
شیراز و نای که ریاضت یافته بودند از اولاد شیخ محمد مسلمان از نزل بود و اندیکه یک
تومان بیکش است کرد و او تمام افغانان قطاع الطریق را بدشمل حاکمی و بیکانی
عمومی و کلد و دمنار و مهاباد و ریاضت و نهند وستان هم کارهای
در میان آمدن شتر و قندار و نهند وستان و شیخ نهند وستان ازین چهار

ضبط بنکس شده حدیثی عالی است آرد بجز و یافتن از دست بخت ضبط بنکس
بمع الطریق و متشن نیستم از بلوکات کامل کی اسانی است از بلوکات
شرعی راه بوده با نقد بطرف شرق از طرف بخارا دست پرست می آید چون
نام جایست میرسد بطرف الدسای از کوتل خورده می بر آید درین طرف دو پناه
که هم میل و سر و میل فاصله همین کوتل کوره است و همین کوتل کوره در اول بهار
که در جانور است از لوله بخارا و مردم بخارا درین کوتل جانور بسیاری میکنند
بر آید کوتل چهار جا از سنگ پناهی ساخته اند کسانی که جانور میکنند درین پنا
نست یک طرف دام را بچشش کند و در بر مضبوط میکنند و یک طرف دام را در زیر سنگ
زیر میکنند در طرف دیگر دام در نصف دام سه چهارم از جوی را می بندند یک طرف
جوب در وسط انکسیت که در پناه سنگ نشسته است و از میان شکافهای
پناهی که از سنگ ساخته است می پند و منظر شده است همین که جانور نزد یک
رسید دام را بر میارند و جانوران خود را در میان دام میدارند باین تدبیر جانور
بسیاری میکنند و همچنین میال میکنند که کامی انقدر بسیار جانور میکنند که در وقت
سر بردن نمی شود در آن ولایتان را الدسای مشهور است اگر جانور اعلی غایت
در آن ولایت از آنرا الدسای بهتر آنرا نمی شود و آنرا می و اتمام بهند و پنا
می برند و آنرا و هم بدلی شود و از شرابه های بخارا و شرابه های الدسای تند تر و خمر
تر است و یکدیگر بلوک بدر اوست و در پیروی الدسای است آنجا میوه نمی شود کار

که گاهواست غلامیکند چنانچه در خراسان و تهر قند ارکان و ایاق صحرایین است
 صحرایشان این ولایت نزاره و افغان است کلی ترین نزاره نزاره سلطان
 است و کلی برین افغانان همند است جمع ولایت کابل ایالتها و صحرا
 نشن شت لک شانه نخی جمع کردند که پستان طرف شرق ولایت کابل
 دو طور است و کوپستان طرف غرب دو طور است کوستان انداز آب و جوی
 و بدخشان تمام ارجه دارد بسیار چشمه دار پشته های نرم دارد کوستان
 گاه اوار که دو بشته و جلک یک طور می شود اکثر گاه بونکه است با سب بسیار
 ساز و ارست در ولایت اند جان این گاه را پانکله و بی میگویند و به تیره ای و معلوم
 شود و برین ولایتها معلوم شد چون این گاه بونکه بونکه می بر آید بنا بر آن بونکه که
 میگویند با ایالتهای حصار و خندان و سرشده و فرغانه و منولستان تمام این
 وضع با ایالتهاست اگر چه با ایالتهای فرغانه و منولستان این ایالتها می باشد
 ندارد ولی بهین روش کوها و ایالتهاست یک دیگر جدا و در کوهای اشکلا
 و سواد و کورنازو و جلفوز و ریون و بلوط و جلک بسیار می شود و گاه او
 برابر گاه این کوپستان نیست بسیار میشود و بلند می شود و بی فایده گاه است
 با سب و کو سفند نزاره و نیست اگر چه برابر آن کوستان بلند نیست و در نظر خیر
 فی حد آید اما غرب مضبوط که هست هموار پشته ها نماید اما تمام پشته
 و کوه اوسنگ و در پشته و کوستان از همه جای او با سب قیون گشت در پشته کوپستان

جانوران هندوستان بسیارست مثل طوطی و شتر مرغ و طاووس و کبوتر و
و غیره که گوشت پایی بلکه غریزین جانورهای که مذکور شد و دیگر حسن خان جانور
شود که در هندوستان هم اینچنین جانوران شنیده نشد که در هندوستان
عرب گوشتهای دره زندان و دره صوف و که روان و غریبان است که
گوشتهای یک روش است کار را و تمام در جلکامی شود مثل آن که پیش
در کوه پشته یک دست گاه نمی شود آنقدر بسیار خوب در حد هم ندارد که
باسب و کوفته ساز است بالای این گوشتها تمام سب مار و سمور است
زراعتها تمام آج می شود و سوی این گوشتان هم بسیار می شود یک به یک
و درهای مضبوط است اکثر جانهای او یک انداز است از همه جانهای او یک انداز
فرو و آید این عجیب است که جانهای مضبوط همه گوشتان در بلندیهایی که
می باشد و جانهای مضبوط این گوشتان در پشتهای او واقع شده گوشتان
و کربو و نراره هم همین روش است گاه زار او در جلکام میدان می باشد و
کم است و حوض خود نمی شود گاه او باسب و کوفته ساز و راست است
بسیار می شود و جانهای مضبوط این گوشتانی که مذکور شد در پشتهای او است این
گوشتان اینچنان نیستند و دیگر گوشتان خواجه اسمعیل دست و دلی و دغا
ستندت همه یک روش است پست و کاست و کم و بیش حقیر بی
وخت و نایب کاره گوشتان است گوشتانش بر دوش مناسب است

چنانچه اندک تیکه و لعل آنچونچه نوش و لباس در عالم با چنین وضع ناهوش کوه
 کم باشد و کابل اگر چه سر با بسیار می شود و بر فراز کتلان می افتد اما خوب سمیانه
 و خشک است و در یک روز رفته آلوده می شود و چنانچه خشک و بلوط و بادام
 در فصل است بهترین اینها چنانکه است روشن میسوزد و دود او هم بهی خوبی
 می آید و اگر آدم خیلی می آید راه هم میسوزد و بلوط هم خوب میسوزد اگر چه بیشتر
 تر میسوزد اما روشن تاب و آرمی سوز و انکشت او هم بسیار می آید و در فصل
 یک عجب حاجتی است اگر در سر شاخ برک سردار و آتش بدست بدست و آرمی
 سوز و آرمی سوز و در یک زمان می سوزد و دیدن سوختن این درخت
 خیلی تفیح و جویست بادام چهار نیمه بیشتر و شاخه ها انکشت او می آید و در فصل
 بست خار می شود و در خشک او برابریسوز و بهیبه تمام مردم می آید و
 کابل در میان این کوپستان واقع شده این کوستان مثل کوه های کوه
 واقع شده در میان این کوها میدان هموار جلگه آلوده اکثر مواضع و آب و آبی
 اما درین میانهاست آسموی او و سکاره اکثر است در فصل همراه دسار آسموی
 سرخ که از خانه و علی و در گذشت لاق و بایلان عین و لعل و لعل و آرمی
 و سکاره سبک در رفته و تقابل را نکند و آسموی سبک بر آن و در طرف سبک
 و خور و کابل کوه و خرم می شود آسموی سفید خود اسلا نیست و غرنی آسموی سفید
 کوه خرمی شود و در برابر آسموی سفید غرنی آسموی فریب و کم جایی بود و پیش و سبک

شکارگاه کابل بسیار است اکثر کدو در خان و جانوران از کنا ر آب است چو اگر
طریق شرق تمام کوستان طرف عرب هم تمام کوستان است از روی برو
میش چاک کنا ر باران باشد یک کوتل کلان همین هند و کش است و پس دیگر کوتل
است از بخت تمام جانوران از چاهی کدو نند اگر باد باشد یا بالای کوتل هند و کش
اند که می باشد جانوران نمیتوانند گذشت تمام در میدان ماران فرو می آیند و این
ن مردم آن نواحی جانور بسیاری میکند و در کناره باران در آخرستان مرغها
بسیار می آید و بسیار فرمیشود و بعد از آن کلنگ و قرقره و جانوران کلان بسیار
و چید میشود و در کناره باران از برای کلنگ طناب کرده بطناب بسیار میکند و
و قرقره و جاده بطناب بسیار میکند این طور جانور عمر مکرر است کیفیت کردن
آن این است که برای یک کراند از طناب بارکی می تانند و سر این طناب
کوئی را می بندند می سازند و طرف دیگرش از شاخ سله و رکاسی ساخته اند این
سند و رکاس را مضبوط می سازند و سری و ضخامت بند دست یک جو پست
او برابر یک وجب باشد از طرف کران طناب را بان خوب تا تمام شدن
می چید بعد از تمام شدن طناب سله و رکاس را مضبوط می سازند و در آن
آن خوب برابر بند دست را از میان طناب چیده می برند و طناب را از آن
طور چیده و کاواک می بندند سله و رکاس را در دست انداخته و درش رو و جانور
که می آیند کدو ای را نند و اگر در کدو و جانور نشسته باشد آن جانور می باشد

تمام هر روز این طوطی جانور بسیاری میگیرند اما این جانور که قش خیل
 شفت دارد و ماران و از شبهای تاریک می باید درین شبها این جانوران
 از جهت سیاه و درند با جاسج قوز میگیرند و تحصیل می برند و پست می برند و در
 تاریک راه این جانوران از بالای آبهای روانست چون در شبها تا رسیدن
 می نماید ترس بالا آب و پائین آب تا صبح شدن میرند و می آیند طناب این
 محل می اندازند من بگیرند سی طناب انداختن طناب گشت جانور سی پست نشد
 صبح آن جانور را با طناب کپسید یا قند آورده و بدین طریق مردم آب باران
 بوتا بسیار میگیرند کلکی شناخ از تو تیار می شود و خراسان را کابل بخیا
 که میرود کلکی شناخ است دیگر جمعی غلامان صیادانند کار و پیشه ایشان جانور
 گرفتن است و دو صد سیصد خانوار بوده باشند از اولاد تیمور یک یکی از
 این غلامان از نوای قتلان کو جانده آورده و بپوده کولها ساخته و ششها فرو برده
 بالای کول دام که داشته در جیب جانور میگیرند ششها همین صیادان میگیرند بلکه
 مردمی که طناب باران می نشینند طنابها ساخته و دامها مانده بر تیر جانور
 بسیار میگیرند و در قسم جانور میگیرند و همین مردم در آب باران گذر می میکنند
 اول بدم و دیگر سسته ماسی بسیاری میگیرند و دیگر در وقت تیر ماه که قولان
 نام گاهی برآمده بکمال سبیده و کل کرده و اندامی بنده و ازین قولان قریب
 ده دوازده پشته در کرک شش پان پست پستی پاره بر سر آب آورده و

ریزه کرده در آب می اندازند و در همان زمان که در آب انداخته در آب ^{سریع} برآید و یا
 گشت شده فی شروع در گرفتن آنها میکنند و پامان بر در لهای ماسی جمع می
 ج بستن اینچنین است که از جهای تال برابر گشت چندان مثل جمع می نمایند این
 نوع در جایی که آب از بالا میرزد کاداک مانده در اطراف او شک میخند و چنانچه
 آب این جمع رگه و او از کرده فرود می آید و مجرد فرود آمدن پامان میرود و
 که پامان آب مرقه باشد در بالای جمع می ماند و ماسیان مست شده را از بالا
 آب گرفته گرفته می آیند و این جمع خود بسیار میگیرند در آب کلبه را و در آب پروا
 و از آب استتاف باین طریق ماسی بسیار میگیرند و یک در نرستان و در نرستان
 و جانب طودی ماسی میگیرند در جایی که آب از بالای ریخته باشد برابر جابه
 مناک ترک کرده مثل ماه و یکدان سنگها را در آن مناکها که شسته بالای آنرا
 اثر اسنک میخند و این با جانب پامان آب یکد ری می ماند و شک را اینچنان
 که بغیر از همین یکد از هیچ جایی ماسی در آمده برآند از بالای این سنگهای
 چید آب میرود و عمل ماسی خانه میکنند در نرستان سرگاه ماسی در کار شود و این
 مناکهای را او کرده چهل چاه ماسی در یک زمان می آند اینچنین و میکنند که در
 جایی معین مشخص این مناک راه میکنند و بغیر از همان در مناک تمام اطراف او را
 به لال سرج مضبوط ساخته بالای آن شک میگذارند و بر او مثل جمع خیزی می
 سرود و سر او را کجا جمع کرده می بندند و در میان این یک خیزی دیگر از جمع یافته

۱۰۵
 ۵۵

مضبوطیست چنانچه دمان و پان و پان بر باشد درازی او بر نصف جنس سابق باشد
 دمان درونی او را یک یک کند از دمان درونی این جنس درونی که در آمده در دمان
 جنس کلان می در آید و دمان پان جنس کلان را پان نشان کرده اند که ماسی تواند آید
 دمان درونی پان جنس درونی را پان نشان کرده اند که از دمان بالایی او که ماسی تواند
 از دمان درونی پان یکان و مسر و ساسی دمان درونی را یکی کرده اند ازین دمان
 که گذشته در میان جنس کلان و آید دمان بر آید را خود مضبوط کرده اند ماسی تواند
 بر آید اگر بر کرد و از جهت سنجش می که در دمان درونی این جنس خورده ساخته اند که
 نمی تواند این جنس که مذکور شد هر گاه آید و در ماسی خانه مضبوط ساخته شده است
 خانه را دانی کنند که اگر در دمان درونی این جنس مضبوط است سرحد است آید درین
 میگیرند ماسی که یک بر دمان در میان یک است بی اختیار و در دمان درونی او که
 میگیرند این طور ماسی که در دمان در میان جای دیده شده بعد از گرفتن کابل بعد
 چند روز در مقیم رخصت قند با بر طبع چون بعد از شرط آید و بود با تمام مردم و
 و متاع خودش سالم و سلامت به طرف پدر و برادر کلاش رخصت داده شد بعد
 از رخصت دادن ولایات کابل را شهاب الدین امرای همان تعیین نموده شد بعد
 و جوانانی که به امرای من در قریه ها گشت داده بودند بعضی مثل دسی و دیرین و قلیان
 شده ولایت خود را داده شده و شهاب الدین است هر گاه که الله تعالی و دلتی داد
 و جوانان مرغان و غریب و از با برمان و آید جایان بهتر و بیشتر و آید و وجود

ت پاپین عرب و جنوب سیاران است فرمودم که آورند و بالایی
که در وصفه اندازاندم تاریخ این جوی خوش باقی شد دیگر تو مانع امور
لان از حرج است حضرت مولانا یعقوب قدس سره ازین حرج آمد
و ملا عثمان هم جریست سخاوتمند از موضع امور است خواج احمد و خواجه
پونس از همین سخاوند بوده اند باغات چرخ بسیار است در دیگر مواضع که
بلغ نمی شود مردم اوغان شال اند و کابل این نقطه شایع است غالباً انجا
است که اوغان شال میگویند یکدیگر ولایت غزنیست بعضی تو مانع میگویند
پای تخت سبکتگین و سلطان محمود و اولاد او غزنی بوده بعضی غزنی هم تو
بای تخت سلطان شهاب الدین غوری هم غزنی بوده این سلطان سبا
الدین را در طبقات ناصری و بعضی تاریخ سند مغالدین نوشته اند از اقلیم
است رائل هم میگویند ابلستان عبارت ازین ولایت بعضی قندار را
هم داخل ابلستان گرفته اند از کابل غرب ریه چهار دوه فرسنگ است
از راه را از سر صبح روان شده در میان دوه نماز و دیگر کابل فرست شده
است ازین پور که سیر دوه فرسنگ است از جهت بدی راه او مرکز دیک روز
نشده و قحط ولایت است رووش چنانچ اسباب بوده باشد شهر غزنی
و دیگر چنانچ موضع همین آب معور است سه چهار موضع دیگرش بکار
از انکو کابل انکو غزنی قندهار است خربوزه او هم از خربوزه کابل زیاد است

سابق و هم خوب می شود و بنده که در این شهر زیاده از عیش بسیار می رقص است
سر قندار زمین و اگر می کارند هر روزی او تمام خاک و در سال می آید و کار می رود
کابل حاصل زراعت این شهر است و زمین می کارند تمام سال و در این شهر
مردم خوبان مردم روین است صحرائشین او در این شهر نیست نه در
غریب همیشه از این شهر است مردم او خفی و شب و پاکیزه اعتقاد مسلمان و مردم
مردم ماسد و او بسیار از این عیال ایشان بسیار محفوظ و پشور است و از این
الرحمن از اکابر غریب بوده و دشمنند مردی بود همیشه در این شهر بسیار شرفی و زمین
و در شهر کار بود و در سال مردن ناصر میرزا از عالم نقل کرد و قبر سلطان محمود
دوست که بجای بود و در قبر سلطان محمود و روضه می کند و در غریب غریب از
روضه است از او و او قبر سلطان محمود و سلطان ابراهیم در غریب است
مناجات قبر که در غریب بسیار است و سال کر قن کابل که گشت بنود است
نقشایست تا از تاشه و قن بسیاری کرده و از وی که شسته از کنا را کنار
ایستاده و غریب آمد کم گفتند که در مواضع غریب یک نفر است بحر و خواندن
قبر تحریک میشود و در شقه ملاحظه کرده شد تحریک قبر محسوس شد و خبر معلوم شد که
شیر و میوه و نان بوده بالای قبر یک حله ساخته اند و در زمان خود بخانه میرزا
چون پیدای می رسند قبر هم چنان محسوس میشود و گویا که می چند جنازه در
مردمی که در کشتی می باشند و در این شهر محسوس میشود و در کشتی

شوانند کرد و در یک زمان صد و پنجاه افغان را فرو داده و بعضی
اکثری سرهای ایشان را آوردند افغانان که از جنگ کرون عاجز می شده اند و پیش
غیم خود کاه را به دندان گرفته می آمده بودند یعنی من کاه تو ام این رسم را بجا دیده
افغانان عاجز شده کاه به دندان گرفته اند آنها سی را که زنده گرفته اند و در دست
خود داده شده همه را کرون زده از سرهای ایشان در منزل که فرو داده شده بود کله
مناره بر خیزانیده شد صبح آن از آنجا کوچ نموده در نواحی مسکون فرود آمده شد افغانان
این نواحی همه یکپارچه کوسی را سنگر کردند لفظ سنگر و آمدن کامل شنیده شد این
از که جایی را که مضبوط می سازند سنگر می گفتم اند بخور رسیدن سنگر این افغانان
شکسته صد و صد نفر افغانان متهم در آورده و از آنجا هم کله مناره بر خیزانیده شد
از سنگر کوچ نموده و یک منزل در میان کرده و در پامی بخش بالا بتل نام جایست
آنجا فرو آمده شد آنجا همه مردم لشکری تباهن افغانانی که ازین کرون و نواحی بودند
بودند از یک سنگر بعضی جاقوی سبکتر که برشته اند از آنجا کوچ نموده بی راه گشته
در میان کینزل کرده صبح آن سر نشینی در نهایت شدی فرو داده اند و در دو
از نیکی گذشته در زده داده شد لشکر و شتر و اسب درین بندی کوه و این
کی بسیار پیاد شفت کشیدند کاه و آن الجبه خود اکثری ماندند راه عامه در دست
بایک دو کر و می بوده این راه سواران نبود چون شبانان حیوانات کاه می
ورس را پس راه نیکی میگذرانند و ازین راه را که مسند لیا گرفته اند راه را از میان

و ده نواحی بگرام را سیر کردم را بسوی عدلی بود و سرخند که گفته است
شربت در وقتی که برشته شود و زدنک آیدیم بخواجه محمد امین که است که کور گفته
بهلوی بگرام بود و از جهت ملاحظه مای تنک و جانمای خاطر بهشم جود فی الحال است
کرده آنچه او گفته بود گفت روز بگاه شد و دوراه هم دور بود و شوخیست رفت درین
منزل که شربت سهند و کدام طریقت متوجه شدن را مشورت کرده شد باقی خانی
بعضی میسایند که آب نکشته از همین جا در میان کجایی منزل کرده است نام جا
نکاره شده که مردم پرچیت بسیار مال انجامی باشند چند کالی را هم آورد که موقوف
بود و بعضی میسایند تا چنانکه گشته شده بود سرگاه مرد کلان صاحب
اختیار طرف کنت را مصلحت دیده بجهت اثبات مدعی خود کوا مان هم گذرانده
باشد فسخ غنیمت آب کدشتن و سندان کرده و بگرام کوچ نموده و آب پاره
گذشته نزدیک محمدج و آبانی آمده و دو آید شده در آن محل افغان کالیانی در پیش
بود از و نیم شکر و آب که خود را کشیده بودند از کلاشان کالیانی خسرو
کالیانی درین منزل آمده ملازمت کرده و او را هم همراه کجی مصلحت راه و زمین
کرده شد ازین منزل هم شب کوچ نموده و در آفتاب برآمد از محمدج گذشته درگاه
کنت را تا خنده بگاه و کامیش بسیار قفا و از افغانان هم سیری بسیار افتاد
سیر از اجده کرده همه را از او کرده شد و در خانی ایشان غله بسیار روی نیاید
جاقوخی در پای سهند ماشه دیگر شب تا بجا بوده و روز دیگر آمده به همراه شده

تجرباتی باستانی عرض نموده بود چیزی بدست
مست که بنا و باقی یک درین
سعی خود شمرند و طور شد و گشت و شش باشد و نیز بود و جاقوی را جمع
طرف رشتن مناسب بوده باشد گنکاش کرده
نواحی به یکش را تاخه برای تفریق و فصل پرشت شود
آمد از دست نموده بود استند عا کر و کبه و لاند که در دست رشتن با بیانی در
رشته شود که از شخص من بیرون نراند و در آن طرف یک سده شش باشد از نیم
نواحی مدغای او فرماندا و او را گشت و خست داده شد از گشت که چیده بالاروی
بطرف نیکش برآه سکا و متوجه شدیم و میان گشت و سکا کسب دره افتاد و در
که راه از زمین دره میرود و در وقت کوچ نموده باین دره و گشتن افغانان گشت
نواحی تا به هیچ شده بر بالای کوههای که در دو طرف دره آمد برآمده و در میان آنها
نواحی کردن که شد ملک به سیر گری که جمع افغانان را خوب می داشت و درین
میراد بود و بعضی رسانید که بیشتر که بطرف راست باین راه یک پاره کوهی افتاده
افغانان ازین کوه بآن کوه بگذرند چون کوه چایست که هر طرف حسیه
از دست خدا تعالی راست آورد این افغانان با در افتاده آمده و بر همان پارچه کوه برآمد
یک جها را زجا نماند و فرموده شد که فی الحال کرده را که در میان دو کوه است بگریزید
برویم و یکیش را زجا و شد که از آن طرف و ازین طرف هر کس از جانب خود
از افغانان را بجا می آید برسانند معنی که هر کس از طرف خود روان شد جنگ

۹۴
اورا بر آورد و بجای آنکه مردم انداخته خشک میسازند مردم سوم به سبانی بسیار
ندید است جانور و سنگاری و خوب است اسبوی و راق نزدیک یافته میشود مردم
همه با جنگ اندشت زن و پسر و شور و مردم اند جگره کی در ماورالنهر بسیار است
در مرقند و بخارا جنگهای نامی اکثر از مرغینان میباشند صاحب هدایا از موضع
آن که از مصافات مرغینانست ده یک و دیگر اسفند است کوه بایه واقع شده است
روان باغبانی بقفا دار و از مرغینان طرف پایین عرب و جنوب است و از مرغینان
نه فرسنگ است سبز و خوشی و بسیار میشود باغبانی و اکثر دخت با و است
تمام کوهی و تا جنگ اند بجانب جنوب و یک شهری اسفند در میان پشتهای یک طرف
سنگ افتاده سنگ ایستاده بگویند طول او هشتاد و نه گز باشد و بلندی او بعضی جا بر
قدوم و بعضی جا میست بگردم هر سه مثل آنست و در حیر و منعکس میشود و لایت
اسفند چهار بلوک کوه پایست کی اسفند کی و از رخ کی سوخ کی ششپاره و در کی
محمد شپانی خان سلطان محمود خان و الجوز اسکت داده تا سکند و ششپاره
گرفته بود و در بین کوه پای سوخ و ششپاره را ده تا یک سال بقیص اوقات که برده
غنمت کامل کردم کی و دیگر خجند است بجانب غنی اند جان پست و پنج فرسنگ است
و از شهرهای قدیم است شخ مصلحت و خواج کمال از خجند بوده اند و یه اش بسیار
نیش و و نارش نجوی مشهور است جناب سبب سرش و و نار خجند میگویند و در آن
تاریخ انداز مرغینان بسیار بهتر است قلعه اش در جای بلند واقع شده در مای سجون از

جانب شمال میرز و دوریا از قلعه یک تنه و دریا به سمت جنوب و دریا
کوی اشتهاد موسوم میوه خاکی میگویند که کان خمر و زهر و بعضی
یافت میشوند درین کوه با بسیار یافت شکارگاه و چند خوبست اسوی سفید و کبری
و کوزن و مرغ و شتر و خرگوش بسیار یافت میشود و مویش بسیار و بعضی است
چشم بسیار میشود تا آنکه چنبر وایت گردند که شکسته را شب چشم میشود بوده
که بعضی مویش بخت کوه شمالی اوست و از توابع او کوه باد و هست اگر چه قصه کلان
خوبک قصه است بخت خوبی بادام و باین اسم موسوم شده بهر نزد و شد و پست
از چای بادام میر و در چند شش و شش بظرف شرق واقع شده و در بیان چند
و کوه بادام یک شستی اشتهاد موسوم بهادر ویش میشود درین سلسله بادامی و در
که شرق رود است از چایا و میوه و در چند که عربی اوست دایم ازین بادامی بدو
بادام دار و میگویند که در ویش جندی درین بادام بهادر و چار شده و یکد کیرا
نایافته و مادر ویشادر ویش که کشته تمامی سلاک شده و اندازان وقت این بادام
مادر ویش میگویند و قصه های جانب شمال در پای سوهی کی افسی است که در کت
اشکیت می نویسند چنانچه اشرا الدین شاعر الاثیر الدین اشکی میگویند در ولا
فرغانه بعد از اند جان ازین کوه قصه غشت از اند جان بجانب غرب به فرسنگ
راند و در شرح میرزا این را پای تخت ساخته بود و دیای حون از پای قلعه و میرز و
و قلعه او بر بلندای واقع شده بجای خندق جرمای عین اشتهاد و در شرح میرزا که

در این زمانه که غریبیست و دیند کور شد و بدو که قلمه اخیری بر جرمندی واقع شده است
و عمارت بنا در کنار جزیره و درین تاریخ روز دوشنبه چهارم رمضان شرح میر از بالا
چنانکه بود و کبوتر خانه پرید بشمار شدند و در ساله بود ولادت و نسبش در مرقه
در تاریخ مشخص بود و در چهارم سلطان ابوسعید میر ابو دوسلطان احمد
سلطان محمد میر اسلطان ابو دوسلطان ابو سعید میر ابوسعید میر اسلطان
محمد میر اسلطان محمد میر از میر شاه میر ابوسعید میر سیوم ترمورسک بود از شرح میر
و چنانکه میر از خور و ترمورسک شرح میر از کلاته سلطان ابوسعید میر اول کامل
با کمالی اینک آنکه کرده خضت داده بود و از جت طوی سب کرون میر از
از دود که کرده بود و بعد از طوی بن مساب یک بوشنخ میر از کلان و لا
فرمان داده بود و ولایت اند جانرا و دایمور باش را یک آنکه ساخته فرستاد
شکل و رست قدیکر که دریش شغال بود و یوز لوک مرد و متنی بود جاره را بسیار
می پوشید و جانجو در بستن بند نمک خود را بدرون کشید و می بست و بعد از بستن
که خود را می گذاشت بسیار بود که بند نمک می شد و خوردن و پوشیدن بی
بود و دستار را و ستار سبج می بست و در آن زمان دستار تمام جبارج بودی چین
علاقه میکداشت و در کربسید و غیر دیوان اکثر طاقی مغول می پوشید و طاقی
خفیه و سب با کبره اعتقاد و روی بود پنج وقت نماز ترک نمیکرد و قضای عمر خود تمام
کرد و بعد از آنکه تلاوت میکرد و حضرت خواجه عید الله ادا داشت و صاحبان

بسیار شرف شده بود و حضرت خواب در هم میزدند گشته بودند سوار بر دلی داشت چپست
و کتب مشنوی و تاریخها خوانده بود و اکثر شاهان و بزرگان و اعیان و اشراف و علمای داشت تا به
پروا و اینگونه و عدالتش این مرتبه بود که در آمدن کاروان خطا و حرف کوستان
اند جان آنچنان برنی پارید که کاروان را زمره و جفا نپذیرد و لکن کسی خلاص نشد
خوار یا قتل محصلان نموده و جمیع اموال و جواهر کاروان را بر ارجی نموده سرحد و
حاضر نبود و با وجود احتیاج ضبطان اموال نموده و دیگر کجاست شسته بعد از یک سال و دو سال
از هزاران و دهم فرمود و در شهر اطلیه و سلام و بی نقصان با ایشان سپرد و سخاوت
و بخشش هم مثل سخاوتش بود و در ملک و در حاکم و قاضی و کشیک و در شایخ و مراد و کندی
و در مرتبه خودش از همه جانان برادر و شمره سازد و دیگر که در دروازه اش می گریه و در دران
شاه رحیم تیر ایامی می انداخت و ضربت مضبوطی داشت بر خاک می افتاد و رسید
و با هم او سرگشته بود است و از چیت و دغدغه ملک گیری بسیار داشتی با جنگ با و دو سه
پیشانی مبدل میشد و در اول شراب بسیار میخورد و آخر دانه یک مرتبه یاد و اثر صحبت
می شد و خوش صحبت کسی بود و بتقریب پات پات خوب میخورد و در آخر معجون بسیار اختیار
می کرد و در معجون گیری کله خشک میشد و تم شعله بود و نعل و داغ بسیار داشت و همیشه نزد
مخت و کاسی قمار می کرد و مصاف و جنگها بش سرتیبه جنگ کرد و اول بیوستان
در طرف شمال اند جان بر بخار و ریای سخن و در جایی که که سکر سکر و سوسم سوسم
شده بدست او این موضع این اسم از آن جهت سوسم شد که این دریا چون آمد

که به یکدیگر می‌نویسند و بر تپه‌ها نشاندند که از چمن رویت کردند که یک قستی که درین
کنار بان کنایه است بوده درین و فخر پسر خان سکی کرده ولایت خودش نصیب او
همان درینجا جنگ شده بوده جنگ که سکندر سکودین ولایت این شده و دیگری در
ترکستان در کنار دریای ارس باور سکانی که نواحی سمرقند تا خاشه فرشته اند در بای ارس را
مور که شبیه و خوب نیز که در مال سری که میسوزند بصاحبان انما باز کردند
بیج طبع که در دیگری سلطان احمد میرزا در میان شاسرخیه و اراقره در خواص نام صوفی
کرده شکست خورد و ولایتش بدر سر ولایت فرغانه را داده بود و چندگاه تا سکندر و ارم
که برادر خان شمس سلطان احمد میرزا داده بود و در تصرف میرزا بود شاسرخیه را به سبب گرفته
چندگاه تصرف بود و در اواخر تا سکندر و شاسرخیه را دست براده بود و به ولایت فرغانه
بود و چند و اراقره که اصل نام اسروشنه است و استرویس هم میگویند چند از بعضی
فرغانه میگیرند سلطان احمد میرزا که بتاشکند بر سر مغول رفته در کنار دریای جرجان کرده
شکست خورد و اراقره خاقان یک دوله ای بود میرزا و از آن وقت اسروشنه در تصرف
عمر شمس میرزا بود و او را دوشس پسر و پنج دختر بود کلانترین پسرش من طهرالدین محمد
بود و ماهرم قتل نکاح خانم پسر و یکریجا نیکو میرزا بود و از من دو سال خورد و تر ماهوش را نام
تومان قوم مغول بود فاطمه سلطان نام پسر و یکریجا صر میرزا بود و مادرش را زنده جان بود
و غنچه ای میید نام از من چهار سال خورد و بود و از من کلانتر خانرا و سکندر و همیشه
زائیده من بود و از من پنج سال کلان بود و در کرفتن نوبت دوم سه توبه با و چون و اندک بر

شکست شده بود و هیچ نامه نداشتند و از یکدیگر دور بودند و از راه قفقاز و گرجستان
نوع مد و معاشرت نشدند و پس شده اند و خبر برآمد که در آن قریه خانزاده یک پسر
خان افتاد یک پسر از و شد خرم شاه نام مقبول خوروی بود و در اینست پنج رابا و دایم بود
بعد از مردن پدرش بعد از یکده سال رحمت حق رسید و در وقت زیر کردن شاه
او یک را در و خانزاده یکم و در و از دست من شاه اسماعیل یکم با غریب و دیده
ابر و فرستادند و قدر نامه بمن همراه شدند و مقدار وقت بنده سال سپید
من محمدی که کلک اسد و بد و اندم یکم و نزدیکان ایشان نشناختند با وجود آنکه
هم بعد از مدتی شناسا شدند و شریک هر یک با یکدیگر خانزاده ناصر میر ابو و در این
سال خور و بود و شریک با یکدیگر سلطان یکم بود و مادرش افتاد سلطان نام غنچه
و دیگر خرم سلطان یکم مادرش محمد دوم سلطان یکم که ترا که یکم میگویند و این
بعد از فوت میرا شده بودند و کار سلطان یکم با مادر کلان من اسد و است یکم که
بود و وقتی که شپانی خان لخمی اند جانرا گرفته بود و کار سلطان یکم بدست میر حمزه
سلطان عبداللطیف سلطان نام افتاد و بود و در دست خندان زمانی که خرم سلطان
و سلطانانی را که همراه او بودند زیر کرده و حصار را که شرم با کار سلطان یکم آمد و بر
شده در میان قریب از سلطان یکم بجای یک سلطان اشاده بود و یکده و میرا و شد
و مانند دین ایام میر رسید که بر حمت حق رفت است و سرای اول قلعه کار
بود و شریک و یونس خان بود و نام کلان سلطان محمود خان و سلطان احمد خان

۹۵

Handwritten signature or mark in blue ink, possibly reading "A. H. 1312" or similar, located in the upper left corner of the page.